

### داستان

آبَاقَاخان بن هُولاغُوخان بن تُولُوی خان بن چینگِیزخان

و آن بر سه قسم است

که ولادت مبارک او در بیست و هشتم آرام آئی یُوندِپیل بوده  
موافق جمادی الاولی سنه اِحْدی و ثَلْثِین و سِتِّمائه هجری به مقام ... ۵  
و طالع همایون او اسط برج سنبله و روز آدینه پنجم شون آئی هُوکَاَر  
پیل موافق سوم رمضان سنه ثَلَاث و سِتِّین و سِتِّمائه هم به طالع  
سنبله بر تخت پادشاهی نشست، و شب چهارشنبه بیست و یکم  
ایکیندی آئی ... پیل موافق بیستم ذی الحجه سنه ثَمَانِین و سِتِّمائه  
وفات یافت. مدّت عمرش چهل و نه سال و هفت ماه، و مدّت ۱۰  
پادشاهی هفده سال و چهار ماه بود.

### قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و  
پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت وقت منشعب گشته اند و  
ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان. ۱۵

### قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و  
امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال و حوادث  
زمان پادشاهی او و جنگها که به هر وقت کرده و فتحها که او را

دست داده، و مقدار مَدّت پادشاهی او.

### قسم سوم

در سیر پسندیده و اخلاق گزیدهٔ او و حکمهای نیکو و بیلگها  
و سخنهای نیکو که گفته و فرموده؛ و حکایات و حوادث که در  
۵ زمان او اتفاق افتاده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و  
متفرّق از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

## قسم اول از داستان آباقاخان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و  
پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت وقت منشعب  
گشته‌اند و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان او ۵

### تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین

آباقاخان فرزند مهتر بهتر هولاگوخان است از پیسونجین  
خاتون از قوم سولدوس در وجود آمده، و او را خواتین و قومای  
بسیار بوده است، و اولجای خاتون را بعد از وفات هولاگوخان  
بستد، و توقت خاتون را که قومای هولاگوخان بود با خود گرفت ۱۰  
و به جای توقوزخاتون بوغتای بر سر نهاد و خاتون شد؛ و مقدم  
بر همه دوزجی خاتون بود، و چون او نماند، توقدان خاتون را  
بستد از قوم تاتار و به جای او بنشاند؛ و چون او درگذشت  
ایلتوزمیش خاتون دختر قتلغتیمورگورگان خواهر طرقای کورگان  
از قوم قنقرات بستد و به جای او بنشاند. ۱۵

بعد از آن پادشاه خاتون را بستد دختر سلطان قطب الدین محمد  
خان کرمان، و به جای مادر خود پیسونجین خاتون بنشاند، و بعد

از آن مَرْتئی خاتون را از قوم قُنْقِرَات بستند، و او خواهر موسی کُورْگَان بود پسر دختر چپَنگْگِزْخان، و مادر موسی قُوتئی خاتون بود، و عمزاده بودند. مَرْتئی خاتون در چَاغ آرْغُونْخان نماند، و آرْغُونْخان تُوْدائی خاتون را که هم از قُنْقِرَات بود بُغْتَاغ نهاد و به جای او بنشانند، و بعد از آن بُلْغَانْ خاتون بزرگ را که خویشاوند ۵ نُوْقائی یَزْغُوچیی بود بستند؛ و چون او را بغایت دوست می داشت بالای مَرْتئی و دَسپِنَه فرود آورد؛ و چون اباقاخان درگذشت، آرْغُونْخان او را بستند، و چون او نماند، بُلْغَانْ خاتون را به جای او بنشانند، و خاتون دیگر دَسپِنَه خاتون بود دختر / ملك [طَرَا بُزُون]؛ و از 482/ جمله قُمایان او یکی قَائِمِیش اِیْگَچیی بود، و یکی دیگر کُوکْتئی مادر طَلْمَانْچُوقْ خاتون [امیر] نوروز، دیگر بُولْناچین اِیْگَچیی، دیگر بُولْجین اِیْگَچیی، [و] دیگر شپَرین اِیْگَچیی که [بعد از آن] خاتون امیر فولاد شد. دیگر اَلْتائی اِیْگَچیی؛ و بسیاری دیگر بودند که اسامی ایشان معلوم نیست.

۱۵ ذکر پسران و دختران و دامادان [آباقاخان بن هولاکو خان]  
 آباقاخان را دو پسر بودند که هردو پادشاه شدند: آرْغُونْخان، و مادر او قَائِمِیشْ خاتون بود، و بعد از برادر پدرش خان عهد شد؛ و گَیْخَاتُوخان که بعد از او پادشاه شد، و مادرش نُوْقْدَانْ [خاتون] بود، و شرح تفصیل فرزندان و نبیرگان هریک در داستان او ۲۰ علی حده خواهد آمد، اما دختران آباقاخان هفت بودند بدین تفصیل و ترتیب:

اول: یُولْقُتْلُغْ، مادر [این یُولْقُتْلُغْ و نُوْقائی هر دو از آن] تُوْدَانْ خاتون بود و [این یُولْقُتْلُغْ] را به ایلْچِپَتَائْ قُوشْچیی دادند،

و بعد از او به ایلْبَاسِش و در گاو باری نماند.

دوم: تَغائی، او را به امیر دُولدائی ایدآچی داده بود.

سوم: ملکه، مادر او بُلْغانْ خاتون بود. او را به طُوغَانْ بُوْقا

پسر نُوقائی یازْغُوْچی داد از قوم بایاؤت.

چهارم: طُغانْچُوق، مادرش کُوکْتی خاتون بود و او را به امیر ۵

نوروز پسر ارْغُونْ آقا دادند [از قوم اوْیرات]. و در سنه تِسْعینْ

و سِتْمائَه نماند.

پنجم: ایلْقُتْلُغ، مادر او بولچین ایگآچی بود، او را به عَرَبْتائی

کورْگان دادند، [از قوم هُوشینْ].

ششم: اُولْجیتائی، مادر او هم بُولچین بود. [او را به پسر داود ۱۰

ملک گرجستان دادند.]

هفتم: نوچین، مادر او مِرْتی خاتون بود. /

## قسم دوم

### از داستان آباقاخان

در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان  
و امرا در جال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال و  
حوادث زمان پادشاهی او و جنگها که به هر وقت کرده و  
فتحها که او را دست داده، و مقدار و مدت پادشاهی او

۵

### مقدمه [در] جلوس او بر سریر خانی

چون هُولاکُوخان وفات یافت، چنانکه معهود ایشان است راهها  
بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از مقام خود نقل و تحویل  
نکند؛ و فی الحال ایلچی به خدمت آباقاخان فرستادند به جانب  
خراسان. چه او پسر مهتر و ولیّ العهد بود، و آرغون آقا را نیز که  
راه وزارت داشت و ملازمت آباقاخان می نمود طلب داشتند؛ و  
آباقاخان در آن وقت به قشلاق مازندران بود و یشموت که حدود  
در بند و آران به وی تعلق داشت، هشتم روز از وفات پدر برسید و  
۱۵ مزاج امرا معلوم کرد، در صورت حال و وقت تأمل نمود، و چون  
دانست که کاری میسر نخواهد شد، بعد از دو روز مقام باز  
گردید.

و آباقاخان در ... ماه از هُوکاز پیل موافق نوزدهم جمادی  
الاولی سنه ثلاث و ستمائنه در چغانو به آورد و نزول فرمود  
و به گاه وصول تمامت اقربا و امرا استقبال کردند؛ و چون ایلگای  
نویان امیر اوردوها بود و در خدمت ایلخان مدت‌ها طریق هواداری  
و خدمتگاری سپرده، آباقاخان را آش و شراب داد و در خلوت ۵  
صورت احوال و وقت و کیفیت واقعه پدر با وی تقریر کرد؛ و بعد  
از اقامت مراسم عزای عموم خواتین و شهزادگان و دامادان و امرا  
مجمع شدند و در باب جلوس او کنگاچ کردند؛ و در آن وقت امرای  
بزرگ قدیمی بسیار بودند امثال ایلگای نویان و سونجاق نویان  
و سونتای نویان و سماغرنویان و شکتورنویان و ارغون‌آقا و ۱۰  
دیگران که ذکر [هریک] ایشان به تطویل انجامد، و از آن جمله  
شکتورنویان که ایلخان وصیت با وی کرده بود و پیلگها به وی  
سپرده بود، و سونجاق‌آقا پیشتر از سایر امرا به ولی‌المهدی و  
قایم‌مقامی آباقاخان گواهی داد؛ و او ابا می‌نمود و به دیگر  
برادران حواله می‌کرد. برادران باتفاق زانو زدند که ما ۱۵  
بندگان ایم و قایم‌مقام پدر ترا می‌دانیم.

آباقاخان گفت: آقای من قوبیلای قان است، بی‌فرمان او چگونه  
توان نشست. شهزادگان و امرا گفتند با وجود تو که آقای تمامت  
پسرانی و رسوم و یوسون [و] یاسای قدیم و حدیث نیکو می‌دانی،  
و هولاکوخان ترا در حال حیات ولی‌المهد کرده، چگونه دیگری ۲۰  
نشند؛ و تمامت بی‌نفاق اتفاق کردند، و روز آدینه پنجم شون‌آی  
هوکاز پیل که سال گاو باشد موافق سوم رمضان سنه ثلاث و ستمین  
و ستمائنه به اختیار خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله به طالع  
سنبله در موضع چغان ناور از حدود پراهان آباقاخان را بر تخت  
پادشاهی نشاندند، و تمامت مراسمی که در آن باب معهود است ۲۵

## حکایت

## ترتیب مصالح ممالک فرمودن ابا قحان و ضبط

## امور پادشاهی کردن

۵ ابا قحان بعد از جلوس بر سریرِ خانی مال بی اندازه از نقود و جواهر و جامه های گرانمایه بر خواتین و شهزادگان و امرا بذل فرمود، چنانکه فواید آن به عموم لشکریان رسید؛ و بعد از اقامت مراسم طُوی و تمهینیت جلوس روی به ضبط و ترتیب مهمات و مصالح اولوس و لشکر آورد، و هرچند والی تاج و تخت بود تا ۱۰ گاه وصول ایلچیان از حضرت قوبیلای قان و آوردن یرلیغ به نام او بر صندلی نشستی و حکم کردی. اول فرمود یاساقها که هولاگوخان فرموده و فرمانها که در هر باب [نافذ] گردانیده تمامت بر قرار ممضی و مجری باشد و از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس؛ و اقویا بر ضعف زور و زیادتی نکنند، و عموم ۱۵ طوایف رسوم و آیین آبا و اجداد نگاه دارند.

و بعد از هفته ای شاه یرلیغ بتمامت ممالک روانه گردانیدند و مشتمل بر بشارت جلوس مبارک؛ و سلاطین و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که حاضر بودند با حصول مقصود بازگردانیدند. پیشتر برادر خود یشموت را با لشکری تمام به جانب دربند و ۲۰ شروان و موغان تا حدود آلتاغ فرستاد تا آن سرحد را از یاغی نگاه دارد؛ و برادر دیگر توبشین را هم با لشکری تمام نامزد خراسان و مازندران تا کنار آمویه گردانید؛ و طوغو بیتکیچی را پسر ایلگای نویان و توداؤن برادر سونجاق نویان که جد امیر



چوبان بود پدر ملک به روم فرستاد، و چون ایشان را واقعه افتاد، سَمَاعِرَ / و کُهورگائی را به جای ایشان فرستاد؛ و دُورَبائی نُوَیّان را نامزد دیار بکر و دیار ربیعہ فرمود که سرحدِ شام است؛ و گرجستان را به شِپَرَا مُون پسر چُورِ مَاعُون سپرد؛ و اینچوها را به اَلتَّاجُوقَا حوالت فرمود؛ و ممالک بغداد و فارس به سُونَجَاقِ آقا ۵ داد؛ و اَرغُونِ آقا را که مقاطع ممالک بود برقرار مقرر داشت.

و منصب وزارت بر قرار و قاعده سابق به صاحب سعید شمس الدّین محمد جوینی ارزانی داشت؛ و دارالملک تبریز را مقرّ سریر پادشاهی ساخت؛ [و یایلاق را اَلْأَطَاق و سیاهکوه اختیار کرد، و قِشْلَاق را اَرّان و بغداد و در بعضی اوقات چَغَاتُوس]؛ و صاحب ۱۰ علاءالدّین عطاملک را در بغداد به نیابت امیر سُونَجَاقِ آقا نصب فرمود؛ و وزارت خراسان به خواجه عزّالدّین طاهر و بعد از او به پسرش خواجه وجیه الدّین مفوّض گردانید؛ و حکم مملکت فارس به اسم اولاد اَتَا یَکِ ابوبکر می بود، و مقاطع آن شمس الدّین تازیکو؛ و کرمان به تَرکَّانْ خاتون سپرد؛ و تبریز به ملک صدرالدّین؛ و ۱۵ دیاربکر به جلال الدّین طریر و ملک رضی الدّین بابا؛ و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم به خواجه بهاءالدّین محمد پسر صاحب دیوان شمس الدّین و قزوین و بعضی عراق به ملک افتخارالدّین قزوینی؛ و دیار ربیعہ به ملک [مظفّر] فخرالدّین قَرَا اَرْسْلان؛ و مملکت نیمروز به ملک شمس الدّین کُرت؛ و گرجستان به داود و ۲۰ پسرش صَادُون.

و قریب صد دانشمند [معتبر] که از تلامذه استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله که ملازم درگاه بودند از انعام عام بهره مند گردانید. و آن سال قِشْلَامِیشی در حدود مازندران کرد، و بهارگاه سنّه ثَلَثَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه به دارالملک تبریز مراجعت ۲۵

نمود؛ والسلام.

### حکایت

#### مصاف دادن لشکر آباقاخان با نُوقائی و بُرکائی و

#### شکسته شدن ایشان

۵ در اوایل عهد آباقاخان جماعت اضداد و حُساد قصدِ این بلاد می‌کردند و دیگر بار از طرف دربند نُوقائی به قصد قصاص خون توتار با لشکری تمام در حرکت آمد. قراولان از وصول او اعلام کردند و شهزاده یُشموت در چهارم اَلتینچ آئی هُوکَاز ییل موافق سوم شَوال سنه ثَلث و سِتِّین بر وفق فرمان به دفع نُوقائی بر نشست ۱۰ و از آب کُر بگذشت؛ و نزدیک چَغَان مُوران که [آن را] اَقْسُو می‌گویند هردو لشکر را ملاقات افتاد و از جانبین صفها بیاراستند و جنگ [در پیوستند]، و بسیاری از طرفها کشته شدند، و قُوتوبُوقا پدر طَغاجار آقا در آن جنگ بهادریها نمود تا به قتل آمد؛ و نُوقائی را نیز تیری بر چشم آمد و لشکر او منهزم شد و تا شروان ۱۵ برفتند؛ و آباقاخان از آب کُر بگذشت؛ و از آن جانب بُرکائی با سیصد هزار سوار برسید.

آباقاخان با لشکر باز از این جانب آب آمد و فرمود تا جسرها ببریدند؛ و از جانبین بر هر دو طرف کُر یرگه کشیدند، و دست تیر بر یکدیگر بگشادند؛ و بُرکائی چهارده روز بر کنار آب مقام ۲۰ کرد، و چون گذشتن متعذر بود عازم تفلیس گشت تا آنجا از آب بگذرد. در راه رنجور شد و وفات یافت، و صندوق او به سرای بائو بردند و دفن کردند؛ و لشکرهاى او پراکنده گشت، و در تاریخ سنه اَرْبَع و سِتِّین و سِتِّمائه آباقاخان فرمود تا از آن جانب

کُر از دالانِ ناوُور تا دشتِ کردمان متصل به رودخانه کُر سببه بستند و خندقِ ژرف فرو بردند، و جمعی از مغول و مسلمان جهت محافظت آن بنشانند و از طرفین کاروان در تردد آمدند.

و اباقاخان چون از کار در بند فارس دل شد، شهزاده مُنگکه تیمور را با سَماعِر نویمان و اُولجائی خاتون آنجا رها کرد، و زمستان ۵ سنه خَمَس و سِتِّین و سِتِّمائه عزم خراسان فرمود و در مازندران و گرگان قیشلامیسی کرد، والسلام.

### حکایت

آمدن مسعودبك به بندگی اباقاخان و وصول قوتی خاتون

و آغزوق هولاگوخان که آنجا مانده بودند /

/486

در زمستان مذکور مسعود بك وزیر [پسر] محمود یلواچ به اسم رسالت از پیش قایدو و براق بیامد و رفع محاسبه اپنچوهای ایشان می خواست؛ و چون به بندگی اباقاخان رسید، قبای چینگگیز خان ترقاق قاوولی پوشیده بالای دست [جمله] امرا الا ایلاگانویمان بنشست؛ و فرمان شد تا خواجه [سعید] شمس الدین علکانی آن ۱۵ محاسبه را به يك هفته تمام کرده بسپرد؛ و چون به دل راست نیامده بود در مراجعت تعجیل می نمود.

بعد از هفته ای [با] تشریف و سیوزغامیشی اجازت انصراف یافت و روانه شد. بعد از يك روز خبر رسید که بر کنار جیعون لشکر یاغی پیدا شده. اباقاخان دانست که مسعودبك حیلت کرده ۲۰ بود و به جاسوسی براق [آمده]. برفور ایلیچیان را بر عقب او فرستاد تا او را بازگردانند. او خود احتیاط کرده بود، در هر منزلی اولاً مرتب گردانیده. ایلیچیان [تا] کنار جیعون برفتند.

وصول ایشان و عبور او برابر [افتاد] و باز آمدند؛ و اباقاخان عزم خراسان فرمود و تا سرخس برفت؛ و زمستان قشلا می‌پشتی در مازندران و آن حدود کرد؛ و خبر وصول [اَغْرُوق] هُولاگُوخان برسید. استقبال ایشان کرد و در حدود کبودجامه قُوتی خاتون با ۵ دو پسر تکشین و تگودار و پسران جُومقُور جُوشکاب و کپنگشو و پسر طَرَقائی بایدو، و پیسُونجین خاتون مادر اباقاخان برسیدند.

و حکایت ایشان چنان بوده که به وقت آنکه هُولاگُوخان متوجه ایران زمین گشت، اَغْرُوق خود را در خدمت مُنگکه قان بگذاشت، و به وقت بُلغاقِ اَرپِغ بُوکا جُومقُور مصاحب او بود. بگاه آنکه از ۱۰ جنگ اَلغو شکسته شد و روی به بندگی قان نهاد تا جُومقُور به عذر بیماری و مداوات تغلف نمود و در آن حدود اقامت کرد. چون خبر به هُولاگُوخان رسید در سنه اِثْنَتین و سِتّین اَباتائی نویان را به طلب جُومقُور و اَغْرُوق فرستاد. جُومقُور چون بیمار بود در راه وفات یافت. اَباتائی نویان ایشان [را] در حدود سمرقند بگذاشت و با ۱۵ بندگی هُولاگُوخان مراجعت نمود و حال عرضه داشت. او را در گناه آورد و هشتاد چوب زد و فرمود که در راه محافظت او نیکو ننموده‌ای، در اکل و شرب و مباشرت با خواتین افراط کرده؛ بر جمله در تاریخ مذکور هندویی ایشان را قُلاووزی کرد و به راهی نیکو بیرون آورده از آب آمویه بگذرانید، و نوزدهم جمادی الاولی ۲۰ سنه سِتّ و سِتّین [و سِتّمائِه] در حدود کبودجامه به خدمت رُسانید. او را نواخت فرمود و تَرخان کرد.

و قُوتی خان خبر واقعه هُولاگُوخان در حدود بدخشان شنیده بود و چندان گریسته که دیده‌های او نابینا گشته. اباقاخان به وصول ایشان خوشدل و خرم شد و مقدم ایشان را عزیز داشت و ۲۵ به اموال و اسباب توانگر گردانید؛ و قُومایی اَرپقان نام [از]

اُورْدُوِي قُوْتِي خاتون با خدمت هولاگو خان آمده بود، و از غنائیم که حاصل می‌شد حصّه قُوْتِي خاتون تسلیم وی می‌کردند، مبالغی از نفایس اموال جمع کرده بود. قُوْتِي خاتون چون به اُورْدُو رسید، آن را به انواع خواسته آراسته یافت؛ و آباقا خان از ولایت دیار بکر و میافارقین و چند موضع دیگر به اسم تونلوق به ایشان داد و هر ۵ سال از آنجا قرب صد هزار دینار سرخ می‌رسید؛ و احیاناً به رسم تعهد با ایشان تکلفهای تمام کردی.

بر جمله بهارگاه از خراسان مراجعت نمود [و دیگر] زمستان در چغاتو قیشلامپشی کرد و تابستان به آلتاغ رفت و با سیاه کوه گشت؛ و زمستان دیگر در اران بود، و تابستان که سنه ثمان و ۱۰ سِتین و ستمائه بود به جنگ براق [بر نشست].

### حکایت

آمدن براق از ماوراءالنهر به خراسان و مصاف  
دادن او با لشکر آباقا خان و شکسته شدن او

و منهزم گشتن ۱۵

براق چون مبارکشاه را برانداخت و بر اولوس چغتای مستولی گشت، طریقه تعدی و تطاول پیش گرفت؛ و قایدو او را از آن شیوه منع می‌کرد، [بدان سبب میان ایشان] مخالفت افتاد، و در آن وقت مغولتای نامی شهنه ترکستان بود از قبل قان. براق امیر بکمپش را بفرستاد / تا به جای او بنشست. مغولتای با حضرت ۲۰ قان رفت و حال عرضه داشت.

1487

قان امیری بزرگ قونچی نام با شش هزار سوار بفرستاد تا بکمپش را هلاک کرده و به شنگی قیام نمود. براق امیری را با

سی هزار مرد به دفع او روانه کرد. قونچی چون دانست که مقاومت نتواند باختای مراجعت نمود. لشکر بَراق خُتن را غارت کردند. [بَراق] چون تمام متمکن گشت عزم قصد قایدو و مُنگگه تیمور کرد؛ و مسعود بك احوال تعدی [او به] ایشان باز نمود ۵ و ایشان را بر جنگ او تعریض می کرد.

عاقبة الامر هر دو لشکر را در کنار سیحون ملاقات افتاد؛ و بَراق کمین ساخته به حیلَت [لشکر] قایدو و قَبچاق را بشکست و بسیاری از ایشان بکشت و دستگیر کرد و غنیمت فراوان یافت؛ و چیره و دلیر گشت و [تکبر و] نخوت او زیادت گشت؛ و چون خبر ۱۰ انهزام قایدو و قَبچاق به مُنگگه تیمور رسید، خشم گرفت و عم خود، برکاکچار را، با پنجاه هزار سوار به مدد قایدو فرستاد؛ و او نیز لشکرهای پراکنده را جمع کرد و با بَراق مصاف دادند و او را بشکستند و با لشکر منهزم گردانیدند؛ و بسیاری از لشکر او کشته و خسته گشتند. بَراق منکوب با بلاد ماوراءالنهر آمد. باز ۱۵ متفرقان [لشکر] را جمع گردانید و با امرا کنگاچ کرد که با وجود این جماعت که قاصد مانند ملک بر ما قرار نگیرد و مصلحت وقت در آنست که این ولایات معمور را به تاراج خراب گردانیم، و ابتدا به سمرقند کنیم. امرا [را] آن سخن بغایت خوش آمد.

قایدو و قَبچاق و برکاکچر چون از آن حال آگاه شدند کنگاچ ۲۰ کردند تا بر عقب او بروند و او را از آن حدود بگریزانند. قایدو گفت: چون او بر این معنی اطلاع یابد خرابی بیشتر و بیشتر کند. اگر ایلچی فرستیم و او را نصیحت کنیم و طلب صلح نماییم لایق تر باشد. قَبچاق گفت: میان من و او قواعد دوستی مؤکد بود. اگر اجازت بود بروم و به سخنان چرب و شیرین او را بفریبم. ۲۵ چون فصاحت و بلاغت قَبچاق را می دانستند او را با دویست سوار

گزیده بر صوب سمرقند روانه گردانیدند. در سغد نزول کرد و سواری به اعلام وصول خویش نزد بَراق فرستاد و دم صلح و یگانگی زد.

چون پیغام به بَراق رسید ساعتی تفکّر کرد و با امرا گفت معلوم نمی‌شود که در زیر این صلح چه جنگ است؟! و ایلچی را ۵ گفت قَبْچاق را پرسش برسان و بگوی هرچه زودتر بیاید و دیده ستم‌دیده را به نور حضور او روشن گردانیم؛ و فرمود تا بارگاه را به عظمت بیاراستند و لشکریان سلاح بسته بر درگاه صف زدند و به‌آیین پادشاهان به تمکین بر تخت نشست؛ و چون قَبْچاق برسد، بَراق از تخت فرو آمد و او را به اعزاز و اکرام تلقی کرد و ۱۰ یکدیگر [را] معانقه کردند؛ و بَراق دست قَبْچاق را گرفته و او را به بالای تخت برآورد و یکدیگر را کاسه گرفتند.

بَراق او را گرم پرسید و گفت: از ملاقات دوستان و خویشان یکدل و عزیزان چه خوشتر تواند بود؟! قَبْچاق از راه مصالحه و یگانگی و خویشی سخن آغاز کرد. بَراق گفت: نیکو می‌گویی، مرا ۱۵ نیز گاه گاه [و جواب] مراعات این معانی در خاطر می‌آید و از احوال خود شرمسار می‌شوم، چه ما تمامت عمزادگان همدیگرایم، پدران نیکوی ما جهان را به شمشیر بگرفتند و به ما میراث گذاشتند. این زمان چرا به موافقت یکدیگر عالم را نخوریم و این بُولغاق و فتنه در میان ما چرا باشد؟! دیگر شهزادگان از اقارب ما شهرهای معظم و علفخوارهای خرم دارند [مگر] من که همین مختصر اولوس دارم، و قایم و مُنْگْگَه تِیمور جهت این [مملکت] بر قصد من برخاسته‌اند و مرا پریشان و سرگردان گرد جهان می‌دوانند.

قَبْچاق بر وی آفرین کرد و گفت: سخنهاي پسنديده فرمودی ۲۵

لیکن چنان اولی است که [از] گذشته یاد نیاریم و باتفاق قورپلتائی ساخته سینه از کینه دیرینه پاک گردانیم و از لجاج و معاندت بگذریم، و با یکدیگر عهد [و پیمان] کنیم که در جمیع احوال متفق باشیم و یکدیگر [را] معاونت نماییم. براق چون از تکاپوی بسیار مضطر و مضطرب حال بود به صلح رضا داد؛ و بعد از هفته‌ای رقبایاق به اجازت مراجعت نمود؛ و قایدو و برکآچار را نیز مصالحت با براق موافق آمد؛ و قبیایاق را تحسین کردند؛ و بهارگاه سنه سَبْعَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه تمامت [آن] شهزادگان به مرغزار / تَلاَس و کَنجَک جمع شدند و بعد از یکمِهفته طوئی، هشتم روز به کَنجَک و ۱۰ قورپلتائی مشغول شدند.

488/

پیشتر قایدو گفت جد نیکوی ما چینگگزخان به رای و تدبیر و زخم شمشیر و تیر جهان را بگرفت و جهت اوروغ خویش مرتب و مهیا گردانید و بگذاشت. اکنون اگر به سوی پدر نگریم همه خویش یکدیگرایم، و دیگر شهزادگان از آقا و اپنی ما هستند و ۱۵ میان ایشان هیچ مخالفت و منازعت نیست، چرا باید که میان [ما] باشد.

براق گفت: حال بر این منوال است لیکن من نیز ثمره آن شجره‌ام، مرا نیز یورتی و معیشتی معین باید که باشد. چغتائی و اوگتائی پسران چینگگزخان بودند؛ از اوگتائی قان قایدو یادگار ماند، و از چغتائی من، و از جوجی که برادر بزرگتر ایشان بود برکآچار و مُنگکه تیمور، و از تولوئی که برادر کهن بود قوبیلای قان؛ و او این زمان طرف شرق و مملکت ختائی و ختن گرفته است که طول و عرض آن ممالك خدای بزرگ داند؛ و طرف مغرب از کنار آب آمویه تا منتهای شام و مصر اباقا، و برادران او به حکم ۲۵ اینچویی پدر گرفته‌اند، و میان [این] هر دو اولوس ولایت



ترکستان و قِیْچاق باشی است، و در حوزه تصرف شما است،  
مع هذا باتفاق به قصد من برخاسته اید. چندانکه تأمل می‌کنم خود  
را مرتکب جریمتی نمی‌دانم.

ایشان گفتند حق به جانب تو است و قرار چنان است که بعد  
الیوم گذشته را یاد نکنیم و یُورْت‌های یایلاق و قِشلاق [براستی] ۵  
بخش کنیم و در کوه‌ها و صحراها مقیم شویم، چه این ولایت بغایت  
خراب است و نامزوع؛ و بر آن مقرر گردانیدند که دو ثلث از  
ماوراءالنهر بَراق را باشد و ثُلثی قایدو و مُنْگْگَه تِیمُور بدانند؛  
[و] آن را به مُنْگْگَه تِیمُور نموده به کِنْگَچ او تمام کردند؛ و ختم  
کِنْگَچ ایشان بر آن بود که بهارگاه بَراق از آب آمویه بگذرد و ۱۰  
لشکری به ایران زمین [کشد] و بعضی از ممالک اَباقاخان بگیرد  
تا علفخوار و ملک و مال بر لشکر او فراخ شود.

بَراق گفت: اگر دل شما با این سخن راست است بر این عهد و  
پیمان کنیم؛ و به رسم و آیین خویش زر خوردند و شرط کردند  
که من بعد در کوه و صحرا مقام سازند و پیرامن شهرها نگردند، ۱۵  
و چهارپای را در کشت نکنند. و از رعایا مطالبات ناموجه  
نمایند. بر آن قرار ترغامیشی کرده هرکس با یُورْت خویش  
رفتند؛ بَراق مدتی به عهد وفا نمود، و مسعودیک را بر وفق اشارت  
شهمزادگان با سر ولایت فرستاد تا رعیت را استمالت داد و مواضع  
را به حال عمارت و زراعت باز آورد و رعایای متفرق را جمع ۲۰  
گردانید؛ و کار ولایات ماوراءالنهر به حسن کفایت او روی به  
آبادانی نهاد و با قرار اصل رفت.

و بَراق دیگر بار دست تعدی و تطاول دراز کرد و مردم را به  
انواع مطالبات و مصادرات مخاطب گردانید، و جمله چهارپایان  
ماوراءالنهر براند و اسباب و اموال مردم به ستم بستد تا عزم ۲۵

ایران کند. مسعودیک گفت: اقدام بر این کار پسندیده نیست چه اگر آن ولایت مسخر نگردد مراجعت با این دیار صورت نیندد. برّاق ترك آن اندیشه کرد.

و اباقاخان در سنه ست و ستین و ستمائه در ممالك ایران به  
 ۵ نشر عدل و انصاف مشغول بود؛ و شهزاده تگودار اُغول پسر  
 موچی پنه بن چغتای با يك تومن لشکر ملازم بود و اباقاخان او را  
 عزیز و مکرم داشت. و برّاق طایفه ایلچیان را به بندگی اباقاخان  
 فرستاده بود و بر دست ایشان به تگودار اُغول نیز بیلگی فرستاده  
 از آن جمله تیری که نغولان آن را طوغانه گویند؛ و چون بدو  
 ۱۰ دادند اشارتی عظیم باریک کردند، در این تیر چیزی تعبیه کرده.  
 در خلوت آن را بشکافت و در آن میانه مکتوبی یافت مشتمل بر  
 آنکه تگودار اقا بداند که من لشکری تمام جمع کرده‌ام و قصد ولایت  
 اباقا دارم. توقع چنان است که چون او به قصد دفع ما برنشیند با  
 او بهم نیایی و چنان سازی که او را مجال مقابله و مواجهه ما  
 ۱۵ نباشد، تا به هر طریق که میسر گردد ملک او را بگیریم.

تگودار چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت اجازت خواست  
 تا به گرجستان به خانه خود رود. اجازت یافته آنجا رفت و با  
 امرای خویش [آن] راز در میان نهاد؛ و روز به روز ایلچیان از  
 جانب خراسان [می] رسیدند و از حال برّاق اعلام می‌داد، و اباقا  
 ۲۰ خان در امور معظم که به لشکر [و] اولوس تعلق داشتی تگودار  
 اُغول را جهت کینگای / طلب داشتی. در آن قضیه چند نوبت به  
 489/ استحضار او ایلچی فرستاد، هر نوبت به عذری تمسک نمود و با  
 امرا گفت: عزم دارم که به راه دربند به برّاق پیوندم و برفور  
 متوجه آن صوب گشت. شیرامون نویان که در آن حدود بود با لشکر  
 ۲۵ خود بر عقب او روانه شد و الیناق را در مقدمه بفرستاد؛ و اَبَتای

نویان با لشکری دیگر بر عقب ایشان برفت.

هر دو لشکر [را] بر بالای پشته‌ای اتفاق ملاقات افتاد. تگودار جنگ ناکرده منہزم شد و روی به دربند نهاد. راه گرفته بودند، متحیر گشت. عنان با کوه‌های گرجستان تافت و در بیشه‌ای رفت و در آنجا سرگردان شد؛ و امرای گرج پیرامن بیشه فرو گرفتند، ۵ و ملک داود به وی پیغام فرستاد که از این بیشه راه بیرون نیست، بازگرد و خود را پریشان مدار. به سخن او از آن بیشه بیرون آمد. شیرامون با لشکری به وی رسید و از لشکر او بسیاری بکشت و جمعی را اسیر کرد. عاقبة الامر در رمضان سنه ثمان [و] سیّین و سیّمائیه تگودار را مضطر گردانیدند و در ربیع الاول [سال] مذکور ۱۰ با زن و فرزند به بندگی آباقاخان رسید.

پادشاه از کمال مرحمت خون او را ببخشید و شش امیر را که محرم اسرار او بودند به یاسا رسانید؛ و لشکر او را به صده و ده قسمت کرده و پنجاه نفر مغول را به رسم توکیل بر وی گماشت، و به دریای کبودان گویند محبوس شد؛ و بعد از يك سال چون براق ۱۵ بشکست خلاص یافت؛ و در اوردو تردد کردی تا وفات یافت. و براق پیش تبشپن اغول پیغام فرستاد از سر تکبر و تهور که از جانبین قواعد خویشی ممهّد است و مرغزار بادغیس علف‌خوار پدر و اجداد ما بوده تا در غزنین و کنار آب سند، می‌باید که بادغیس را خالی گردانی تا حشم ما آنجا نزول کنند. تبشپن جواب ۲۰ داد که این ولایات به آقای من آباقاخان تعلق دارد که خان ایران زمین است و به من ارزانی داشته. براق آقا باید که سخن پریشان ناسامان نگوید و جای خود نگاه دارد؛ و ایلچی به خدمت آباقاخان فرستاد و از آن حال اعلام داد.

آباقاخان در جواب فرمود که این ملک از پدر نیکو به من میراث ۲۵

رسیده و اینچوئی ما است و امروز به شمشیر داریم؛ اگر بَرّاق قصد ما کند ما نیز دفع او را مستعد باشیم، و اگر راه موافقت و مصالحت سپرد ما نیز طریقه اتحاد خویشاوندانه مسلوك داریم. بَرّاق چون آن پیغامها بشنید برآشفّت و فرمود تا لشکرها جمع شدند و به ۵ استعدادی تمام متوجه خراسان گشت، و به وقت عزیمت عبور از جیعون پیش قایدو ایلچی فرستاد و به موجب عهد سابق از وی مدد خواست.

قایدو بعد از کنگاچ با امرا قَبچاق اُغول بن قَدان بن اُوگیتائی و چَبات اُغول پسر هُوو بن گُیوک خان بن اُوگیتائی هر دو را با لشکر ۱۰ های خاصه ایشان [بفرستاد] و با ایشان گفت که چون بَرّاق از آب بگذرد هرآینه تَبشپن اُغول به مصافی او مبادرت نماید، در آن حال شما بهانه جویید و مراجعت نمایید، چه ابا قاجان عَمّا قریب با لشکری که کوه را طاقت مقاومت ایشان نباشد دفع بَرّاق [را] بیاید. ایشان چون پیش بَرّاق رسیدند در خلوت کنگاچها کردند، و ۱۵ ملك شمس الدین کُرت به ایشان پیوست، و آنچه ایشان اندیشیده بودند یکی را ده در دل ایشان نشاند؛ و بَرّاق فرمود تا چهارپایان دیگر ولایات [که] به قوبیلای قان و ابا قاجان [تعلق می داشت] تمامت [براندند تا غایت که گاو ان جفت را نیز رها نکردند؛ و بر آمویه جسر بستند، و پسر خود بیکتُمور را با ده هزار [سوار] در ۲۰ کَش و نَخشب به جای خود بگذاشت و از آب بگذشت. چون به مَرُوچُوق رسید، در شهر سنه ثَمَان وَ سِتِّین وَ سِتِّمِائِه شهزاده تَبشپن مترصد وصول او بود. با امرای خود به اتفاق اَرغون آقا روی به جنگ بَرّاق آوردند؛ و امیری هزار بود شِچِکُتو نام از اوجاُور به قَبچاق تعلق می داشت. چون شنید که قَبچاق برگشت و ۲۵ به بَرّاق پیوست و گفت هُوجاُور من از آن قَبچاق است، و او را

- نزد او بردند و به رسم تِگِشْمِیشِی اسبان گزیده تازی را درکشید.  
 بر جمله تَبْشِینْ اُغول به مازندران رفت و به اعلام وصول بَرّاق  
 ایلچیان را به حضرت اَباقا خان فرستاد؛ و اَرغُون آقا به ترتیب  
 لشکر مشغول شد و انتظار وصول رایات اَباقا خان می کردند؛ و از  
 آن جانب قَبْچاق شِچْکُتُو را فرمود تا به اسبی چند بَرّاق را تِگِشْمِیشِی  
 کرد. دیگر روز در اُورْدوئی بَرّاق امیر جَلایر تائی با قَبْچاق گفت / 490  
 که بَرّاق با چندین هزار لشکر آمده تا برای [تو] شمشیر زند.  
 قَبْچاق گفت: سخن به ادب گوی چه افتاده است؟ گفت: هر چند  
 شِچْکُتُو به تو تملّق دارد ولیکن چرا از چندین گاه باز پیش تو نیامد؟  
 امروز به دولت بَرّاق آمده و اسبان نیکو که لایق بَرّاق بودند تو ۱۰  
 ستدی، و بدانچه لایق تو است فرموده ای تا بَرّاق را تِگِشْمِیشِی  
 کنند. قَبْچاق گفت تو کیستی که به میان ما آقا و اپنی در آیی؟  
 جَلایر تائی گفت: بنده تو نیستم که مرا گویی که تو کیستی، من  
 بنده شاه بَرّاقم.
- قَبْچاق گفت قَرّاجُو با اُورُوغ چینگگیز خان کی مجال جواب و ۱۵  
 سؤال داشته که تو سگ مرا جواب ناموَدَب می گویی؟ او گفت: اگر  
 سگم از آن بَرّاقم نه از آن تو، حرمت خود نگاه دار و به راه خود  
 باش. قَبْچاق را غیرت کرد و گفت: مرا جواب گستاخ می گویی  
 میانّت را به دو نیم زنم، بَرّاق آقا مرا از برای تو چه خواهد گفت؟!  
 جَلایر تائی دست به کارد برد و گفت: اگر مرا به شمشیر زنی به ۲۰  
 کارد شکمت را پاره کنم. قَبْچاق بغایت برنجید، و بَرّاق هیچ نگفت.  
 او دانست که جانب جَلایر تائی می خواهد. از سر خشم و غیرت تمام  
 بیرون آمد، و از زیر پل مَرُوچُوق که اُورْدوئی بَرّاق بود تا یُورْت  
 قَبْچاق قرب سه فرسنگ بودی؛ قَبْچاق با خانه رفت و آن ماجری را  
 با امرای خود بگفت، و جمله متغیّر شدند و شبانه با جمعی مقرّبان ۲۵

به اسم شکار برنشست و به اندیشه آنکه چون برود بَرّاق قصد  
 آغزُوقِ او نکند. خانه را هم آنجا بگذاشت و با دو هزار سوار  
 روانه شد. خاتون [او] برای نام هم در شب مرد پیش بَرّاق فرستاد  
 که قَبْچاق جهت رنجش از جَلایِرتائی با لشکرهاى خود برفت و معلوم  
 ۵ نه تا به کدام جانب متوجه گشته.

بَرّاق از آن حال پریشان گشت و اهل اوردُويِ او مضطرب و  
 اندیشناك شدند مبادا که بر ایشان شبیخون کند. بَرّاق فرمود تا  
 لشکرها جمع آمدند و بامداد از برادران خود مومن و یاسار و  
 آباچی بیتکچی را فرمود که به تعجیل تمام بر عقب او بروند و چون  
 ۱۰ دریابند اگر به نصیحت و دلخوشی بازگردد فبها، والا او را به هر  
 بهانه به دست می‌دارند تا جَلایِرتائی [که] با سه هزار سوار متعاقب  
 خواهد آمد برسد و او را به قهر بازگرداند. ایشان هر سه روانه  
 شدند، و جَلایِرتائی بر عقب با سه هزار سوار، چنانکه میان ایشان  
 زیادت از فرسنگی نبود.

۱۵ قَبْچاق آن شب ده فرسنگ رانده بود و بامداد فرو آمده و اسبان  
 به علف رها کرده، و چون آتش خورده برنشسته و نگران لشکر  
 بَرّاق [می] بوده و گفته اگر بتعجیل رویم اسبان فرو مانند، به  
 آهستگی به تائی باید رفت. دوم روز بنزدیکی مرو ایشان نزدیک  
 رسیده‌اند و کس فرستاده‌اند که ما از پیش بَرّاق آقا می‌رسیم؛  
 ۲۰ لعلظه‌ای توقف کند تا سخن او برسانیم، بعد از آن او داند. پیغام  
 [باز] فرستاد که با بَرّاق آقا و با شما مرا هیچ دلمانگی نیست،  
 سخن قَرّاچو را تحمّل نتوانستم، همچنانکه آمدم با لشکر خود باز  
 گشته پیش قایدو آقا می‌روم، شما زحمت مکشید [و] بازگردید که  
 من البتّه خواهم رفت.

در آن حال مومن و یاسار و آباچی در رسیده‌اند و یکدیگر را در

کنار گرفتند و گریستند و گفته‌اند که بَرّاق آقا ما را فرستاده که قَائِدُو تَرَا و جَبَات را جهت مساعدت من فرستاده بی‌آنکه سخنی که موجب آزار خاطر [باشد] از من شنیدی، با جَلَايِرَتَائِی سخنی می‌گفتی و از سرِ خشم جواب من ناشنوده بیرون رفتی. من بر آن بودم که دیگر روز [او را] مالش دهم، شنیدم که دلمان‌گی کرده ۵ رفته‌ای، می‌باید که بازگردی تا چنانکه دلخواه تو باشد از جَلَايِرَتَائِی بازخواست کنم.

قَبْچاق گفته که بچه نیستم تا مرا به سخن رنگین فریبند، من به حکم یرْلِیغ قَائِدُو آمده بودم چون شما مرا نخواستید با خانه می‌روم، و اُورْدُو و متعلّقان را آنجا گذاشته‌ام. ایشان را به سلامت ۱۰ بر عقب من بفرستید، و اگر نه اُورْدُوها و متعلّقان شما را به عوض بگیرم.

ایشان چون دانستند که باز نخواهد گشت، گفته‌اند که چون می‌روی پاره‌ای شراب داریم، ترا کاسه داشته بازگردیم. قَبْچاق گفت شراب به وقتِ خوشدلی خوردند، همانا بر عقب شما لشکر ۱۵ می‌آید می‌خواهید که مرا به شراب مشغول گردانید تا لشکر برسد؛ اولی آنکه بازگردید و الا شما را با خود ببرم، و اگر تمامت لشکر بَرّاق بر عقب من بیاید مرا باز نتوانند گردانید. چون تندی آغاز کرد ایشان اندیشه کردند که نباید که لشکر پیدا نشود و او ما را دستگیر کند. بر همان سخن ختم کرده باز گشتند؛ و قَبْچاق به ۲۰ تعجیل تمام رانده به چُولِ آمویه درآمد. نمازِ شام را جَلَايِرَتَائِی به مومن و یاسار رسید، و احوال تقریر کردند.

جَلَايِرَتَائِی / خواست تا بر عقب برود، ایشان گفتند قَبْچاق به چُولِ درآمد باشد، و اگر به وی نیز رسی کاری نتوانی کرد. او به جهت ناموس بر عقب برفت و ایشان نیز موافقت کردند. چون ۲۵

به کنار چول رسیدند او رفته بود، و لشکر ایشان استعداد نداشتند، باتفاق بازگشتند و با پیش بَراق آمدند و صورت حال تقریر کردند. بَراق متعلقان او را به سلامت روانه گردانید. قَبچاق چون شنید به کسان ایشان تعلق نساخت، لیکن فرزندان مسعودیک را ۵ بگرفت و تعرض و زحمات رسانید؛ و به اعلام مراجعت خویش پیش اباقاخان پیغام فرستاد.

و بعد [از آن] میان اباقاخان و قایدو قواعد دوستی ممهّد بود، و یکدیگر [را] اورتاق گفتندی. و چون قَبچاق به حدود بخارا رسید، پیکتمور اُغول پسر بَراق از کَش و نَخشب [به وی] ۱۰ پیغام فرستاد که می‌خواهم چشم را به لقای تو روشن کنم. قَبچاق التفات نکرد و بگذشت. چون پیش قایدو رسید خرم شد و او را بنواخت.

و بَراق بعد از رفتن قَبچاق چَبات را نگاه می‌داشت. او منتهمز فرصت می‌بود تا بَراق به جانب هرات روانه شد، او نیز با لشکر ۱۵ خود بگریخت. بعد از دو روز بَراق خبر یافت و با امرا کنگاچ کرد. گفتند ما به جنگ به خراسان آمده‌ایم و هنوز با خصم مقابل نشده. اگر بر عقب او برویم و اگر لشکر فرستیم بازنگردد و هرآینه به جنگ بایستد، و از طرفین لشکرها کشته شود و ما را با قایدو دلمان‌دگی در میان آید؛ قَبچاق و چَبات به دل خود رفتند. ۲۰ ایلچی پیش قایدو فرستیم که ایشان با ما فرستادی تا به گاه جنگ خصم مددکنند، هنوز با خصم نارسیده یرلیغ ترا دگرگون کرد [ند] و به دل خود بازگشتند.

قایدو ایشان را بازخواست فرماید. بر این موجب ایلچیان را روانه گردانیدند؛ و چَبات چون به حدود بخارا رسید بر کنار آب ۲۵ حرام‌کان چند روزی مقام کرد. امرای بخارا با تازیك آقا پیش



- بِیْکَتِمُورُ اُغُول رفتند و او را از وصول چَبَات اعلام دادند. بِیْکَتِمُور با تَارِیکِ اَقَا [گفت] که تو با پانصد سوار نامدار دفع او نتوانستی. تَارِیکِ گفت: چَبَات اوروغ است و من قَرَاچُو، چگونه با او مصاف دادمی؟! بِیْکَتِمُور برنشست. ناگاه بر [سِر] چَبَات راند. او با ده نفر بگریخت و پول حرام کان خراب کرد، و باقی لشکر او به قتل ۵ آمدند و لشکر بِیْکَتِمُور تا سی فرسنگ بر عقب او برفتند. ترسیدند. و بَرّاق گریختن قَبِیچاق و چَبَات را به فال نداشت، اما مرغزارها را با لشکر قسمت کرد و فرمود تا اسبان را برنشینند [و آسوده دارند] تا فربه شوند؛ و لشکریان به طُوی و عشرت مشغول گردند [تا قوّت گیرند] و آمدشد به گاو و درازگوش کنند. ۱۰
- بِیْپُور را بادغیس هرات را علفخوار داد، و مَرْغُول را که پشت و پناه آن لشکر بود با لشکری بر راه نیشابور و طوس بنشانند، چه او مردی جهانگیر بود و راهها دانسته، تا در عزم عراق مقدّم او باشد؛ و خود به طالقان مقام کرد.
- دوشنبه بیست و ششم رمضان سنه ثَمَان وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائِه لشکر ۱۵ بَرّاق در نیشابور افتادند و قتل و نهب کردند و روز دیگر برفتند؛ و بَرّاق امیری را به قتل و تاراج هرات نامزد گردانید. قُتْلَغَتِیمُور گفت این [معنی] از صواب دور است، چه ملک شمس الدین کُرَت که حاکم آنجا است [بدین سبب] عاصی شود، و به شکایت او بزرگان ایران زمین از ما نفور گردند. پیشتر من بروم و او را ۲۰ بیارم. بَرّاق پسندیده داشت و او را با پانصد سوار به طلب او فرستاد. چون به هرات رسید ملک شمس الدین بیاری به استقبال بیرون آمد با تَزْغُو و پیشکش.
- قُتْلَغَتِیمُور به قلعه خِیسار پیش ملک شمس الدین کُرَت رفت و پیغام بَرّاق بگزارد که ما آمدیم و خراسان را بگرفتیم و عزم عراق ۲۵

و آذربایجان و بغداد داریم، اگر به خدمت قیام نمایی هرآینه منظور نظر عنایت ما گردی و تمامت ممالک خراسان به تو ارزانی داریم. ملك گفت: سمعاً و طاعة، و بعد از دو روز در صحبت قَتْلُغَتِيْمُور روانه شد و پیش بَرّاق آمد. لشکری را [دید] سینه به کینه آگنده و همه سخن ایشان از باب تهور و صلابت، و مشغوف بر قتل و غارت و قصد تبریز و بغداد؛ از مهابت ایشان متدهش گشت.

براق او را به انواع سُيُوزْغامِیشی مخصوص فرمود و گفت: ممالک خراسان به تو تُوْسَامِیشی کردم و آنچه بعد ازین مستخلص گردانم همچنان به تو مَقْوُض باشد. و برفور از وی پرسید که در خراسان مردم متمول کدام اند تا اسامی ایشان در دفتر ثبت کنند. ملك شمس‌الدین [كُرْت] بغایت گریز و زیرک [بود]. آن اندیشه را [موجب] زوال دولت بَرّاق دانست، / بر جمله جمعی مُغولان را با وی تُوکُر کرد و فرمود که از توانگران هرات مان و سلاح و چهارپای بستان. ملك به اجازت انصراف نمود. اهل شهر استقبال ۱۵ کردند. او فرموده بَرّاق تقریر کرد. تمامت از جان و خان و مان ناامید شدند.

در اثنای آن حال از عراق خبر رسید که آباقاخان با سپاهی بیکران می‌رسد. ملك با قلعه رفت و فارغ‌البال منتظر وصول لشکر آباقاخان می‌بود؛ و از این [جانب] آباقاخان با تمامت ۲۰ برادران غیر تَبْشِین و با امرا و ارکان دولت و لشکری بی‌اندازه به جانب عراق و خراسان توجه فرمود. روز یکشنبه چهارم رمضان سنه ثمان و سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه از قونندیل میانه از حدود آذربایجان روان شد، و در آن هنگام کشته‌ها خورش برآورده بود. از کمال عدل و معدلت یاسا فرمود که هیچ آفریده يك خورش را تعرّض نرساند. چون به شرویاز که آن را قُونْقُورْ اُولَانْگُک می‌گویند رسید، ایلچی

تُكَاچَك نام که از حضرت قُوبِلای قَاآن پیش آباقاخان می آید و بَرّاق او را گرفته بود و موقوف می داشت، فرصت جسته ده اسبه گریخته بود و آمده، به بندگی پیوست و احوال بَرّاق کماهی عرضه داشت و تقریر کرد که همواره به شراب و عشرت مشغول اند و اسپان ایشان قَدّاق شده و از حادثه تِگودار اُغول آگاه نیست؟

۵

آباقاخان در رفتن مسارعت نمود. چون از ری بگذشت، شهزاده تُوْبْشپن و اَرْغُون آقا به استقبال آمدند و در قومش به بندگی رسیدند، و سلطان حجاج کرمان مصاحب ایشان. آباقاخان جمله را بنواخت و به سُوْرْغَا میشی مخصوص فرمود، و شهزاده اَرْغُون خان هم آنجا به دستبوس رسید و نوازشها یافت، و از آنجا به مرغزار رادکان رفتند و در آن یُوْرْت لشکر را درم و دینار بسیار داد، و امرا را تشریف فرمود و به مواعید خوب مستظهر گردانید، و از آنجا به باخَرز رفت و قَبَرْتُو بَهادر را به خبرگیر فرستاد. نزدیک نتوانست رفت و باز آمد. دیگر بار تُوْبْچاق بَهادر و نِیگبای بَهادر را با صد سوار از منزل فاریاب بفرستاد. خود را به ایشان نمودند. ۱۵ ایشان راه بگرفتند تا مراجعت نتوانند. خود را بر ایشان زدند و بسیاری را بکشتند و به سلامت باز آمدند؛ و بر احوالی که [بر آن] اطلاع یافته بودند عرضه داشتند.

آباقاخان به تدبیر مصالح لشکر که در شأن او آیتی بود اشتغال فرمود. یُشْمُوت اُغول را به میسر فرستاد و اَبَتای نُوْیان را در قُول بداشت و شهزاده تُوْبْشپن را به جانب پل جُجُجران که یُوْرْت مَرْغَاوُل بود روانه گردانید. چون آنجا رسید بر قَرَاوُل مَرْغَاوُل زد و بعضی را بکشت و بنه [او را] غارت کرد. مَرْغَاوُل پیش بَرّاق برفت و حال و وصول لشکر تقریر کرد. بَرّاق گفت اگر تُوْبْشپن و اَرْغُون آقا باز به جنگ آمده اند همان اند که [یک] نوبت ایشان را ۲۵

آزمودیم؛ و اگر ابا قحان است طریق دیگر است، تو برو و سر راه ایشان بگیر تا ما ترتیب لشکر کنیم.

ابا قحان روی به مشاهد و مزار اولیا نهاد و به تضرع و نیاز از حضرت باری یاری می خواست؛ و چون به بادغیس رسید ایلچی ۵ زیرک فصیح پیش براق فرستاد که ما از عراق به خراسان آمدیم و تحمل رنج و مشقت سفر از شما تخفیف کردیم، بحقیقت بدان که ملک عالم به ظلم و جور حاصل نتوان کرد مگر به استمالت و رعایت رعیت و محافظت حدود امر و نهی الهی! [عاقل] احتراز و اجتناب از کاری که عاقبت [آن] وخیم باشد واجب و لازم داند؛ ۱۰ و حال آنست که تو،

### شعر

زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی!  
مع هذا اگر خواهی که منازعت و مکاوحت از میان ما زایل شود  
یکی از سه کار اختیار کن، اول: صلح، تا غزنین و کرمان بنیان  
۱۵ تا کنار آب سند به تو دهم؛ دوم: آنکه یا به سعادت [با] دیار و  
بلاد خویش مراجعت نمایی و اندیشه محال را به خاطر راه مده،  
سوم آنکه رزم را ساخته باش،

### شعر

تا گوهر شمشیر که پالاید خون  
یا آتش اقبال که بالا گیرد ۲۰  
براق، زمانی متفکر شد. آنگاه با امرای خود گفت،

### شعر /

به تهدید پیشم نهاده سه راه  
نصیحت نگر می کند کینه خواه  
۲۵ از این سه راه اختیار شما کدام است؟ ییسور که به رای و تدبیر

مقدم امرا بود گفت مصلحت صلح است، چه قَبْچاق و چَبَات برگشتند و اسپان قُداق‌اند و جمام و از آن ایشان یاراق. به جانب غزنین رویم، يك دو سال آنجا مقام کنیم چه از ترك جنگ هیچ [ننگ] به ما باز نگردد که آباقاخان پادشاهی بزرگ است و صلح با او افتخار ما باشد، و از وی بسیار چیز دیگر التماس توان نمود. ۵ [که] همه مبذول دارد.

مرْغَاوُل از آن سخن در خشم شد و گفت: در حضرت پادشاهان فال بد نباید زد و خوف را به خود راه نباید داد. آباقاخان کجا است؟! بالشرک بهم به جانب مصر و شام رفته، تَبْشِینْ اُغُول و اَرْغُونْ آقا این تلبیس ساخته‌اند و آوازه و وصول او در افواه ۱۰ انداخته؛ و جَلایِرتائی گفت ما به جنگ آمده‌ایم، اگر صلح خواستی کرد در ماوراءالنهر اولی بود.

براق را سخن مرغاول و جَلایِرتائی موافق افتاد و بر مصاف دادن اتفاق کرد [ند]؛ و منجّمی جلال نام مصاحب او بود از وی استکشاف اختیار وقت نمود. تقریر کرد که اگر يك ماهی توقّف ۱۵ نمایی ترا بهتر افتد. براق را سخن توقّف موافق نیامد، و جَلایِرتائی از خشم بر خود بجوشید و گفت: سعد و نحس ستاره را چه اعتبار باشد خصوصاً که در وقتی که خصم قوی حال نزدیک رسیده باشد. مرْغَاوُل نیز همین معنی گفت و بر آن ختم کردند که جنگ کنند، و پیشتر جاسوسان را فرستند تا بازدانند که آباقاخان بحقیقت ۲۰ آمده است یا نه. و از طرف مادر بادغیس هرات علفخوار بر چهارپایان تنگ شد؛ و آباقاخان با امرا گفت: براق به فتح عراق گرم درآمد [و] در مقابله و محاربه زود سرد شد؛ نه سر صلح دارد و نه روی جنگ.

آباقاخان فرموده بود تا هرات [را] غارت کنند؛ باز بر ایشان ۲۵

رحم کرد و گناهشان ببخشید؛ و هرویان دست به دعا برداشتند و ظفر و نصرت او را از حق تعالی می‌خواستند. و امیر تُوغُوز را نامزد فرمود تا جنگ‌گاهی نیکو اختیار کند. تُوغُوز صحرایی فراخ را اختیار کرد که در دامن کوه افتاده و در پیش آن آبی است. ۵ که مُغولان آن را قَراسُو می‌گویند و در آنجا سه جاسوس یافت. ایشان را گرفته به حضرتِ اباقاخان آورد. فرمان شد تا ایشان را بر ستون خیمه بستند و به تخویف تمام سخن پرسیدند. یکی گفت: هر حال که هست من برآستی تقریر کنم. بَرّاق از وصول اباقاخان [هیچ] خبر ندارد. امرای [او] در گمان‌اند. بعضی می‌گویند ۱۰ تُبُشین و اَرغُون اَقا لشکر [ی] گرد کرده‌اند و آوازه انداخته که اباقاخان رسیده، ما را فرستاده تا تحقیق حال کنیم و با ایشان باز نماییم.

اباقاخان چون بر حال ایشان مطلع [شد] فکری فرمود بغایت باریک و عاقلانه؛ تدبیری کرد از سراپرده بیرون رفت. مُغولی ۱۵ عظیم جلد و فصیح را طلب داشت و با او مواضعه کرد تا به‌شیوه ایلچیان مستعجل در بارگاه آید و آن سخنها را باز راند؛ و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت نشست و با امرا به عشرت مشغول شد. چون دو ساعت از شب گذشت و پادشاه و امرا در سخن بَرّاق بودند، ناگاه آن مُغول که با او مواضعه کرده بود ۲۰ سلاح پوشیده در بارگاه آمد و زمین را بوسه داد و گفت: مدت سه ماه [شد] تا پادشاه از اُورْدوها جدا شده و از جوانب و اطراف مملکت یاغیان و دشمنان برخاسته‌اند، از دربند قِیچاق لشکری چون مور و ملخ آمدند و اُورْدوها و خانه‌های امرا را غارت کرد؛ و در آن دیار از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشتند؛ و از دربند تا ۲۵ ارمن و دیارِ بکر بیکبارگی لشکر بیگانه دارد. اگر در مراجعت

مسارعت ننمایی اُوزدوها و اُولوس و رعیت در نیایی.

امرا چون سخن آن مُغول شنیدند سراسر سراسیمه و پریشان گشتند و به احوال خانه و فرزندان دل‌نگران شدند. اباقاخان فرمود نیکوکاری کردیم شهر هرات را از یاغی نگاه می‌داریم، و ولایت و رعیت و اوزدوها و متعلقان را در دست یاغی گذاشته‌ایم. ۵ تدبیر آنست که [هم] امشب مراجعت نماییم تا زن و بچه را دریابیم؛ و چون از کار / ایشان فارغ شویم باز به دفع بَراق متوجه این طرف گردیم؛ و در حال کُوزگه بزدند و کُوچ کردند به راه مازندران به عزم آنکه به ده روز به حدود تبریز رسند. تمامت آن صحرا پر از خیمه و خرگاه بود، همچنان بگذاشتند؛ و بر سر ۱۰ جمع فرمود امیری را تا آن سه جاسوس را بکشد، و پنهان گفتند تا دو را بکشد و یکی را رها کند. بر آن موجب به تقدیم رسانیدند؛ و از آنجا کُوچ کرده دیگر روز به دشت جینه که جهت جنگگاه اختیار کرده بودند فرو آمدند؛ و به شهر هرات ایلچی فرستاد پیش قاضی شمس‌الدین بیاری که حکم یرلغ بر آن جملت است ۱۵ که فردا به استقبال بَراق بیرون نیایند و دروازه نگشایند تا ما را اپلی و یکدلی شما معلوم و محقق گردد.

و جاسوسی را که رها کرده بودند در اثنای آن حال اسبی بگرفت و برنشست و راه گریز گرفت، و از خوشدلی که بود در پوست نمی‌گنجید و خرامان به بارگاه بَراق در رفت و او را از حال ۲۰ اباقاخان آگاه کرد و بشارت داد؛ و گریختن خود و گرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تبختر به مسخرگی به عبارتی مضحك ایراد کرد و گفت: این زمان در آن دشت بجز خیمه و خرگاه و قبا و کلاه و کمر نیست.

## مصراع

این که می بینم به بیداریست یا رب یا به خواب  
و از جاسوس ترتیب و اهبت و شجاعت و شوکت امرا و لشکر  
پرسید. جواب داد که سلاح و چهارپای بسیار دارند لیکن در امرا  
۵ زیادت شجاعت نیست. بَرّاق عظیم مستبشر و مستظهر گشت، و  
مَرغَاوُل و جَلایَرَتائِ به تهنیت مبادرت نمودند؛ و شاه و سپاه  
بشارت فتح و ظفر به یکدیگر می دادند؛ و علی الصباح بیکبار سوار  
شدند به مهابت و صلابتی که کوه و هامون از حرکت ایشان  
می لرزید.

۱۰ چون بنزدیک شهر هرات رسیدند، امیر مسعودیک با تنی چند  
معدود پیشتر براند، دروازه را بسته یافت. والی شهر قاضی  
شمس الدین بیاری را طلب داشت. حاضر شد و از بام بارو امیر  
را خدمت کرد. امیر پرسید که موجب بستن دروازه ها چیست؟  
قاضی گفت: آباقاخان به وقت مرور شهر را بسپرد و فرمود که  
۱۵ دروازه را به یاعیان باز مکنید، و بر این حال بندگان را سوگند  
داد، و مخدوم را معلوم است که نقض عهد مذموم باشد [و] حانث  
در دنیا و در عُقبی مؤاخذ و ملوم. مسعودیک گفت: مصلحت شما  
در آنست که در شهر بگشایید و به نُزلی ماحضر این لشکر را  
بگذرانید و حال عجز و ضعف خود به محلّ عرض رسانید، الا از  
۲۰ عاقبت این گستاخی می ترسم. نباید که از این لشکر کینه ور  
چشم زخمی به شما رسد؛ و آنگاه پشیمانی سود ندارد. ایشان ابا  
نمودند و مسعودیک بازگردید و بَرّاق را از عصیان اهل هرات  
آگاه کرد.

بَرّاق عظیم در خشم رفت، لیکن از فرط شادی به گریختن لشکر  
۲۵ بدان التفات نکرد. چون از آب هرات بگذشتند، همه صحرا پر از



خیمه و خرگاه دیدند. بغایت خوشدل شدند و جمله را تساراج دادند؛ و در جانب جنوب هرات فرود آمدند و آن روز به سور و سرور بگذرانیدند. دیگر روز بامداد برنشستند، چون دو فرسنگ برانندند، صحرایی بی‌پایان یافتند که چون دریایی بی‌پایان از لشکر و سپاه فراوان در تموج بود. شادی بَرّاق به اندوه مبدل شد ۵ و بر کنار هر یوه رود بر لب قَرّاسو فرو آمد و نزدیک پل لشکرگاه ساختند.

آباقاخان بعد از نزول بَرّاق امرا را حاضر گردانیده گفت: به رای و تدبیر بَرّاق را به دام آوردم. این زمان می‌باید که شما از بهر جان خود و زن و فرزند و جهت نام و ننگ رعایت حقوق ۱۰ نعمت قدیم آبا و اجداد ما یکدل و هم‌پشت روی به کارزار آورید و تفکر و تردّد را از خاطر دور دارید و غایت مجهود به بذل رسانید، چه به نام و ناموس در جنگ مردن به از عار و شمات دشمن. امید به خدای بزرگ چنان دارم که چون باتفاق روی به جنگ بَرّاق آوریم، او را مغدول و مقهور گردانیم و مظفر و ۱۵ منصور مراجعت نماییم. چون پادشاه سخن تمام کرد/ بیکبارگی آواز برآوردند،

### [شعر]

که تو شهریاری و ما بنده‌ایم

به فرمان و رایت سر افکنده‌ایم ۲۰  
و تمامت باتفاق بی‌نفاق برنشستند و روی به کارزار آوردند؛  
و آباقاخان دست راست لشکر به [تُبْشِین] اُغول [سپرد] با  
سماغار و هندو نوین؛ و دست چپ به یُشْمُوت و سُونِتائی و اَرْغُون  
آقا و شِکْتُور نوین و بُورْلَتائی و عبدالله آقا و لشکر کرمان و یزد  
با سلطان حجاج و آتایک یوسف‌شاه تبع لشکر اَرْغُون آقا بودند؛ و ۲۵

در قلب که آن را قول گویند آبائای نوپان و جمعی امرا را بداشت.  
 بَراقِ جهانجوی چون چنان دید بغسایت منفعل گشت و گفت:  
 ظَنِّ ما خطا بود و پندار باطل امرا او را دلخوشی می دادند. مَرِغَاوُل  
 گفت: بنده این سپاه را به يك حمله تارومار گرداند؛ و جَلایرِ تائی  
 ۵ گفت: من این لشکر را به يك صده ترت و مرت کنم و قلب [و]  
 جناحین برهم شکنم.

### شعر

من امروز کاری کنم بی گمان

که بر نامداران سر آید زمان  
 ۱۰ از دولتِ تو لشکر قایدو و مُنْگَکَه تِیمُور بگریختند، این لشکر  
 از ایشان قوی تر نیستند، لیکن فساد آنست که اسبان ایشان یِراق اند  
 و از آن ما قُوداق، و راه آب [بر] ما گرفته اند. مَرِغَاوُل گفت: من  
 پیشتر آبها را مستخلص گردانم. از جانبین لشکر را یاسامیشی  
 کردند و صفها برکشیدند. مرغاول از چپ و راست می دوانید و  
 ۱۵ گری و فری می کرد، ناگاه حکم اندازی تیری چرخ بر سینه پر کینه  
 او زد،

### [شعر]

چو پیکان ببوسید انگشتِ او

گذر کرد بر مهره پشتِ او

۲۰ فلك گفت رحمت بر آن دست باد

دو صد آفرین بر چنان شست باد

بَراق و لشکر از کشته شدن مَرِغَاوُل سرگشته و دل شکسته  
 گشتند. جَلایرِ تائی خدمت کرد و گفت: خود را بر این لشکر خواهم  
 زد و ایشان را هزیمت کرد، و با سواران خویش عنان ریز کرده  
 ۲۵ بر دست چپ زد؛ و آرغون آقا و شِیکُتُور نوپان و یوسف اَطائی و

عبدالله آقا را بزد و بسیاری [از] لشکریان ایشان بکشت و  
 بینداخت، و باقی به هزیمت شدند؛ و جَلایَرَتائی بر عقب ایشان  
 برفت تا پوشنگ هرات قرب چهار فرسنگ؛ چون خواست که  
 بازگردد لشکر خود را یاسامیشی نتوانست کرد، چه هزاره‌ها و  
 صدها متفرق شده بودند؛ و از این جانب در قَوْلْ أَبَاتَتائی نویان ۵  
 ایستاده بود و دست راست همچنان بر قرار ایستاده.

چون میسر برفت، آباقاخان یُشْمُوت را فرمود که تا [با]  
 جانب چپ رفت و دیگر بار لشکر بر قاعده راست و مرتب شد؛ و  
 جَلایَرَتائی بترسید و بگریخت و بَرّاق مایوس گشت. آباقاخان  
 بُولَاتِمُور را بر عقب جَلایَرَتائی بفرستاد تا هرکرا یافت به قتل ۱۰  
 آورد و بانگ بر لشکر زد و فرمود که روز نام و ننگ است. لشکر  
 باتفاق بیکبار حمله کردند و دست به تیغ و سنان بردند و از چپ  
 و راست می‌زدند و می‌انداخت، و سِنَتائی نویان که نود ساله بود  
 پیاده شد و میان هر دو لشکر بر صندلی نشست و با امرا و  
 لشکریان گفت: ما نعمت آباقاخان از بهر چنین روز خورده‌ایم و ۱۵  
 از مردن چاره نیست. اگر سِنَتائی را بکشند پیری نود ساله را کشته  
 باشند. اگر شما مرا بگذارید، زنان و بچگان شما از دست آباقاخان  
 و اُورُوغِ چینگگیزخان [جان] کجا برند؟! باری مردانه بکوشید و  
 دل را با خدا راست دارید تا [ما] را ظفر و نصرت دهد.

برجمله حمله بردند و جنگ سخت می‌کردند تا در سوّم حمله ۲۰  
 بَرّاق [را] بشکستند، و پیاده ماند و فغان می‌داشت و نُوگُران را  
 می‌خواند، و ایشان هیچ‌کدام از لشکریان به سخن او التفات  
 نمی‌کردند. عاقبة الامر سالی نام از کِزِ پِکَتانان او را شناخته و فرو  
 آمده / و بَرّاق را بر اسب خود نشاند، و از وی تیر خواسته،  
 چند تیر از ترکش [بر] کشیده و پیش او انداخته و روان شده. ۲۵

دیگر روز با لشکر خود رسیده؛ آنچه زنده بیرون آمده بودند پیاده و برهنه نزد او جمع شدند؛ و از آقا و اپنی او آنچه خلاص یافتند از آب گذشته بودند و مقام نکرد [ه]؛ [و لشکر] اباقاخان از چپ و راست می‌تاختند و هر کس را که می‌یافتند می‌کشتند و ۵ می‌گرفتند، و هُوَلْقُون برادرزادهٔ ایلگائی نُوْیَان با دو هزار سوار [در] آمد و اِپِل شد؛ و اگر نه تَهْوَر و دلاوری جَلَاوَر تَائِ بود [ی] هیچ آفریده از بَرِاقیان جان نبردی، چه او هزیمتیان را گرد کرده در ریگ آمویه می‌راند، و چون [لشکر] نزدیک می‌رسید به جنگ می‌ایستاد و تثبّت می‌نمود تا هزیمتیان پیشی می‌گرفتند و باز ۱۰ روانه می‌شد؛ و [به] این [ناموس] جمعی را از تیغ خلاص داده بیرون برد.

در آن راه کوشکی خراب بود، کوبهٔ سواران پناه با آنجا بردند و جمعی از لشکریان ما بر ایشان تیرباران کردند و فایده نداد. ناگاه رایت اباقاخان برسد و فرمود تا پیرامون آن کوشک هیزم ۱۵ بی‌اندازه بنهادند و آتش در آن زدند تا جمله بسوختند؛ و بعد از آن اباقاخان مظفر و منصور مراجعت نمود و ممالك خراسان و مازندران را تا کنار آب به برادر خویش تَبْشِین اُغُول سپرد و اهل هزاره را بنواخت، و از امرا که گریخته بودند بازخواست فرمود، و اِلِیْنِاق در آن جنگ بَهْادُرِیها نموده بود بدان سبب معتبر و ۲۰ مشهور گشت؛ و آن جنگ در غَرّه ذی الحِجّه سنه ثَمَان [و] سِتِّین وَ سِتِّمِائَه هجری اتفاق افتاد؛ و السّلام. /

## حکایت

حال بَرّاق بعد از آن که منہزم شده از آب بگذشت و تفرّق

اتباع و لشکر او و عاقبت کار وی

بَرّاق چون منہزم از آب بگذشت، متحیر و مدهوش مانده بود و

با جماعت، آقا و اپنی عتاب آغاز کرد و تدبیر، تدبیر و تدبیر و تدبیر

[ایشان] می اندیشید. در اثنای آن حال به علت افلاک و تزلزل گشت

چنانکه سوار نمی توانست شد. آقا و اپنی و امرا که از او خایف

بودند هر یک به بهانه ای از او دور می شدند و با خانه های خود

می رفتند، از آن جمله احمد اُغول پسر بُوری بن چغتای مخالفت

کرده با لشکر خویش به جانب [بیش] بالیغ روانه شد. ۱۰

بَرّاق برنجید و بگفت: من در حقّ این طایفه چه بد کرده ام؟!

ایشان مدّتی در سایه دولت من جرّغامپشی کرده مال فراوان

اندوختند، و به اتفاق آقا و اپنی و امرا کنگاچ کرده از آب گذشتیم

و همواره می گفتند که چنین و چنان کوچ دهیم. روز مصاف سخن

خود را خلاف کردند و بگریختند، و مرا پیاده در میان یاغی ۱۵

بگذاشتند، و امروز که ما را عارضه روی نموده [از من]

برمی گردند. اگر من از رنجوری صحت یابم، ایشان کجا توانند

رفت؟!

خاتون بَرّاق نوگا خاتون چون آن سخن شنید. با بَرّاق گفت که

چون تو بیماری من با لشکر برنشینم و احمد را گرفته باز آرم. ۲۰

بَرّاق را از آن سخن غیرت آمد. امرا را حاضر گردانید و بعد از

کنگاچ ناؤلدار نام [را] از امرای هزار فرمود تا [به] مَنگقلا بر

عقب احمد روانه شود؛ و خویشتن در عقب بر محفّه نشسته [با]

لشکر بسیار] آهسته می رفت. بعد از دو منزل شنید که نیگبئی پسر

ساربان بن چغتای به جانب خُجند رفته. او از آنجا نالِقُواغول که ۲۵

۵ / فلاح  
- خلع

پسر قَدَاقی بن بُورِی بن مُوَاتُوگان بن چَفَتائی بود با لشکری بر عقب  
 نِیگَبی بفرستاد، و چون به نزدیک چاچ رسید، [برادر خود]  
 یاسار اُغول را به رسالت پیش قایدو فرستاد و گفت که به وقت  
 توجّه به جانب خراسان و عراق به کِنگاچ قایدو آقا روانه شدم با  
 ۵ لشکری بزرگ، و به کنار جوقجوران با تَبشین مصاف دادیم و ما  
 غالب آمدیم.

قَبچاق [به اندک] مایه مقاتلی که در حالت شراب خوردن  
 [او را] با جَلایرتائی در میان آمد دلمانگی کرد و پیش از آنکه  
 سخن [ایشان] بپرسم اُزُدو و خانه را بگذاشت و بازگردید؛ و  
 ۱۰ مومن و باسار و آباچی را به استمالت از عقب او بفرستادم، و او  
 را چندانکه نصیحت کردند و گفتند به حکم یرلیغ قایدو آندّه آمده  
 و به خصم نزدیک رسیده نشاید بازگردی. آن سخن را نشنید و  
 مراجعت نمود. بدان سبب لشکریهای ما دل شکسته شد.

چون به جانب هرات روانه شدیم، چَبات نیز بی موجب بازگردید  
 ۱۵ و بر عقب او برفت. از آن کس نفرستادم که دانستم که نصیحت  
 نشنود و به جنگ انجامد. اسباب خللها به کار ما راه یافت و من  
 لشکر کشیده به حدود هرات رفتم. و از آن طرف آباقا با لشکری  
 بسیار برسد، و با آنکه لشکر ما از رفتن قَبچاق و چَبات شکسته دل  
 بودند بضرورت مصاف می بایست داد. چون مقابل شدیم جَلایرتائی  
 ۲۰ دست چپ ایشان را بزد و هزیمت کرد، و در میانه جنگ به مرغاؤل  
 تیر رسید و کشته شد و لشکر بکلی منهزم شدند، و من از اسب  
 بیفتم و تمامت لشکر بر من گذر می کردند. از امرا و کز پکتانان  
 که ایشان را می شناختم و فریاد می کردم بَر اقام، پادشاه شما،  
 مرا اسب دهید! هیچ آفریده در چنان وقتی [به من] التفات نمی کرد  
 ۲۵ و می گذشتند. عاقبة الامر یکی از قراؤنه سالی نام مرا شناخته [از

اسب فرو آمد و ما را بر نشانند و از من تیر خواست. تیری چند به وی دادم و به هزار جهد و سعی خود را از میان یاغی بیرون آوردم. روز دیگر به لشکری پیاده و مجروح رسیدم. جمله پیش من جمع شدند. یکی را از ایشان به بشارت صحت و سلامت خویش نزد نوگا خاتون فرستادم که با لشکرهای پیاده و خسته می‌رسیم، ۵ باید که هزیمت نکنید و [بر مقام] باشید تا رسیدن ما، و هر کس [از] آقا و اپنی که رسیده باشد تا وصول ما مقام [کند]. او با جماعتی که در اَغْرُوق / بودند شادمانی کردند و هم آنجا توقف نموده از اسب و سلاح و خوردنی و پوشیدنی آنچه داشت بر دست ایواغلانان پیش‌باز فرستاد؛ و بغیر از جَلَايِرَتَائِی با امرای هزار ۱۰ که پیشتر رفته بود هیچ آفریده به استقبال من نیامد؛ و از آقا و اپنی هر کدام که آنجا رسیدند توقف ناکرده از آب گذشته بودند. چون من پیش نوگا خاتون رسیدم و احوال آقا و اپنی و لشکر شنیدم، از سر خشم گفتم که چون به ایشان رسم عذر هر یک دادم که چگونه باید خواست؛ و بعد از آنکه از آب بگذشتم و به اَغْرُوق ۱۵ رسیدم، جماعت آقا و اپنی گروه گروه می‌آمدند. هنوز ایشان و امرا تمام جمع نشده، مرا افلاج پیدا شد؛ و در آن حال احمد اُغول مخالفت کرده متوجه پیش‌بالیغ گشت. چون بر کس اعتماد نمانده بود، ناؤلدار را با یک هزار سوار بر پی او بفرستادم و خود در محفه نشسته آهسته بر عقب می‌روم تا او را بازگردانم. در اثنای ۲۰ آن حال خبر رسید که نیکبئی اُغول با اَغْرُوق و لشکر خود به جانب خُجند روانه شده. نالِیقو اُغول را با لشکری بر پی او فرستادم. چون به حدود چاچ رسیدم برادر باسار را به اعلام این احوال به جانب آندَه روانه داشتم تا آندا مرا به لشکر مدد دهد تا این جماعت که با من مخالفت کرده اند بگیرم و لشکرهای ایشان را بازگردانم. ۲۵

چون باسار پیش قایدو رسید و ادای رسالت کرد، قایدو گفت: به وقت آنکه قَبْچاق به دلمانگی بازگشت چنان معلوم شد که چون ترا با مومن و آباچی به طلب او فرستاد تا به دلخوشی او را بازگردانید، لشکری بر عقب شما روانه کرد تا اگر بازنگردد او را گرفته بازگردانند. همچنین است یا نه؟ باسار گفت: هیچ لشکر نبود. قایدو چون از ایلچیان بَرّاق و آغزوق قَبْچاق آن معنی محقق [و] معلوم کرده بود که جَلایرتائی را با لشکر بر عقب ایشان فرستاده بود، با باسار گفت از دل ناراست شما آقا و اپنی [و] لشکر روی می‌گردانند و امروز که ترا فرستاده و از من مدد خواسته از تو سخنی پرسیدم آن را جواب دروغ می‌گویی، کسی با شما چگونه راستی کند؟! ۱۰

باسار بغایت شرمنده و اندیشناک گشت؛ و بعد از آن قایدو گفت بَرّاق آندّه به مردی خود مغرور شده بود و گفته که با شهزاده تُبشپن مقابل شدم او را بشکستم. بدان سبب قَبْچاق به دلمانگی بازگشت، او را بگیرند و بیارند و من ملک خراسان را بگیرم تا آوازه رود که بَرّاق با لشکر خود به مردی خراسان را بگرفت؛ به جهت آنکه اندرون شما بد و ناراست بود خدای جاوید آباقا را دولت و نصرت داد تا شما را بشکست و بازاری و خواری از خراسان بیرون کرد؛ و چون بدین ملک رسیدید در میان آقا و اپنی خود فتنه و بولغاق پیدا کردید تا غایت که رنجور خفته در محفه، گفته که به لشکر می‌روم، و نمی‌داند که به وقتی که دست و پای او درست بود و لشکر مرتب با وی چه کار توانست کرد تا اکنون با عدم صحت و لشکر تواند؟! ۱۵

بَرّاق اندا در محفه بیمار خفته ملک خواهد گرفت، و تو دروغ بافته او را راست خواهی کرد؛ و فرمود تا باسار را نگاه دارند، و ۲۵



امرا و وزرای خود حاضر گردانید، کِنْگَاچْ کرد که چندین سال [است] تا بَرّاق ولایت‌های ما را می‌خورد و در آن وقت که به‌جنگ ما [آمد] بشکست، و قَبْچاق به حیل و تخلیط ما را صلح داد و عهد و سوگند رفت که دیگر باره با یکدیگر خلاف نکنیم و غدر و مکر نیندیشیم، و زر خوردیم به قرار آنکه او ولایت خود بداند و ۵ ما از آن خود؛ و ما ایلچیان را بفرستیم تا اموال ولایات ما بیارند. بعد از آن عهد و میثاق بکرات ایلچیان را به طلب مال فرستادیم و ندادند و ایشان را بزدند؛ و چون سوگند در میان بود صبر می‌کردم تا در این وقت که عازم خراسان شد و از من مدد خواست. به دلِ راست قَبْچاق و چَبَات را با لشکری فرستادم، او را ۱۰ عزّت نداشت تا به‌سخن جَلایر تائی قَرّاچو رنجیده بازگشت و گریخته بیامد. بر عقب او لشکر فرستاد تا او را بگیرند. میسر نشد، و چَبَات هم به‌دل‌ماندگی بازگردیده، از خوف پسر او اینجا آمد؛ و اکنون دیگر باره در محفّه لشکر کشیده و با آقا و اپنی آغاز فتنه و آشوب کرده، برادر خود باسار را به‌حیلت اینجا فرستاده و مدد خواسته. ۱۵ اگر او را به لشکر مدد دهیم ولایت‌های ما زیر دست و پای اسبان/ خراب شود؛ و اگر مدد نفرستیم باز از ما منهزم شود و خود را با این لشکر اندک که دارد با پیش‌بالیغ اندازد و با قاآن یکی شود و دیگر بار فتنه پیش گیرد و به قصد ما برخیزد. مصلحت در آن می‌بینم که باسار برادر او را اینجا نگاه داریم و من به‌نفس ۲۰ خود با دو تومان لشکر برنشینم و پیغام فرستم که به مدد بَرّاق آندا می‌آیم. اگر تا رسیدن ما ایشان مصاف داده باشند و هرآینه شکست بر طرفی افتاده باشد، اگر جانب بَرّاق شکسته بود، جانب خصمان او گیریم تا کار بَرّاق یکسو کنند و ایشان را منقاد خود گردانیم و نگذاریم که از این مملکت بیرون روند؛ و اگر او ایشان ۲۵

را شکسته باشد، ضرورت لشکرهای ایشان پیش او آمده باشند چون آنجا رسیدیم بَرّاق را بازگردانیم و طریقی سازیم که به احسن الوجه او را از میان برداریم و دیگری را به جای او بنشانیم، و لشکرهای او را مطیع خود گردانیم تا این فتنه و بُلغاق فرو نشیند.

۵ امرا و وزرا گفتند که رای صواب اینست.

بعد از آن قایدو با دو تومَن بر نشست و پیغام فرستاد که چندین هزار لشکر جهت مدد فرستادیم؛ و عزیمت خویش پنهان داشت؛ تا رسیدن قایدو به بَرّاق ناولدار به احمداغول رسیده بود و هر چند ایلچی فرستاده که تو شهزاده ای و من قراچو، و بَرّاق ۱۰ مرا فرستاده تا ترا به خوشدلی بازگردانم، و اگر بازگردی جنگت کنم؛ صواب آنست که بازگردی. احمد بغایت مست بوده، و هر چند اباقان [به نصیحت] گفته اند که لشکرهای بسیار رسید، باز می باید گردید تا او نیز لشکر بازگرداند، تا آنگاه تو هشیار شده باشی کنگاچ کنیم، التفات ننموده و نشنیده، و بر ناولدار حمله ۱۵ می برد؛ و ناولدار پشت می داده و می گفت: اوروغ است، با وی چگونه جنگ کنیم؟! و چون ناولدار خود را می گریزانید احمد باز می گردید؛ و باز ناولدار با لشکر بر عقب می رفت.

احمد نگاه کرد و دید که ناولدار دیگر بار نزدیک رسید. در خیال مستی تصوّر کرد که نوکرانش او را بگیرند و او را به دست ۲۰ ناولدار دهند، اسبی چند گزیده برگرفت و [با] خاصگیان از لشکر جدا شد و بیراه می گریخت. ناولدار آگاه شد و بر عقب او می دوانید و تیر می انداخت. ناگاه یکی بر پشت احمد آمد و از سینه بگذشت و برفور جان بداد.

لشکر چون چنان دید [ند] تمامت ایل و مطیع شدند، و ناولدار ۲۵ به اعلام آن حال ایلچی پیش بَرّاق فرستاد؛ و از آن طرف نالپقو

اُغُول که بر عقب نِیگَبی اُغُول [می رفت]، پیغام به وی می فرستاد  
مقام کن تا ما برسیم و با یکدیگر برویم. نِیگَبی اُغُول سخن او  
راست پنداشت و توقف نمود.

نَالِیْقُو علی الصبّاح بر سر او دوانید و لشکرش از بیرون  
تیر باران کرد؛ و نِیگَبی را تیر رسید و هلاک شد، و اُورْدُو ی او را ۵  
غارت کردند و لشکرهای او بازگردانیدند؛ و خبر رسید که احمد  
اُغُول بر دست نَاوُلْدَار کشته شد. نَالِیْقُو چون خویش احمد بود  
گریخته به جانب پیشِ بَالِیغ رفت؛ تا وصول این خبرها به بَرّاق و  
پیوستن لشکرهای نِیگَبی و احمد به وی، قَايْدُو نزدیک رسیده بود  
و پیغام داده که با چندین لشکر آمدم، کجا می باید رفت؟ ۱۰

بَرّاق جواب فرستاد قَايْدُو اَنْدَا چرا چندین راه رنجه شد، کار  
احمد و نِیگَبی تمام کرده باز می گردم، چه رنجورم. قَايْدُو اَنْدَا نیز  
بازگردد تا بعد از صحت به یکدیگر رسیم. قَايْدُو چون آن سخن  
شنید با امرای خود گفت که حال بَرّاق به نزع رسید، هنوز حیل  
رها نمی کند. می خواهد ما را [نادیده] به حیل بیرون رود؛ و ۱۵  
همان شب تمامت لشکرها را برنشانند و بر لشکرگاه بَرّاق محیط  
شد و فرو آمد تا بامداد بهم رسند و مصلحت وقت را بیندیشند؛  
و آن خبر به بَرّاق رسید، و از بیم آن حال هم در شب نماند.

قَايْدُو بامداد ایلچی فرستاد تا اُورْگَجُوت خواهد. از اُورْدُو ی  
بَرّاق آواز زاری و نوحه شنیدند و کِزِپِکْتَنان موی باز کرده دیدند. ۲۰  
دانستند که بَرّاق نمانده. بازگردیدند و قَايْدُو را اعلام کردند، و  
تا رسیدن ایشان مبارکشاه و چُوبائی و قَبّان از واقعه بَرّاق و  
رسیدن قَايْدُو خبر شده آمده اند و تِگْشَمِپْشی کرده و آش می خوردند.  
ایشان برسیدند و بتحقیق خبر آوردند. قَايْدُو آواز برکشیده  
گریسته / و تمامت آقا و اپنی به موافقت گریسته اند؛ و قَايْدُو از ۲۵

خاصگیان خود [چند] کس را پیش نوگاختون فرستاده و تعزیت داده و گفته که ما نیز اینجا به ماتم نشسته ایم. بعد از آن [قایدو] فرمود تا او را در کوهی بلند دفن کردند؛ و دیگر روز مبارکشاه و چوبائی و قبان با تمامت امرای هزاره و تومان بیامدند و قایدو را زانو زدند و گفتند:

۵ بعد از امروز قایدو آقا آقای ما است و به هر آنچه فرماید مطیع و منقاد باشیم؛ و براق در حال حیات بر ما و تمامت آقا و اینی خود ظالمها کرده و مالهای موروث و مکتسب ستده. اگر قایدو آقا ما را اسرامیشی کند تا زنده باشیم به ارادت او کوچ دهیم و اگر نکند هم او داند، لیکن ما همه سرگشته و پریشان شویم. قایدو فرمود که اموال شما که گرفته آنچه بشناسید بازگردانند؛ و چون شما مرا خواهید من نیز آنچه از باب غم خوارگی باشد به جای آورم و مال و ولایت شما به شما دهم.

بعد از آن به گاه کُوچ مبارکشاه [آنچه] از نقد و جنس در ۱۵ خزانه براق یافت تمامت برداشت و دو دانه در قیمتی در گوش نوگاختون بود به دست خود بیرون کرد و برگرفت؛ و تمامت چهارپایان و اموال او بر یکدیگر قسمت کردند چنانکه از آن هیچ اثر نماند، والسلام.

### حکایت

۲۰ مراجعت اباقاخان از جنگ براق مظفر و منصور و رسیدن ایلیچیان از بندگی قآن با تشریف و یرلیغ خانی و جلوس او بر تخت نوبت دوم اباقاخان چون براق را بشکست و مملکت خراسان را از فساد

و فتنهٔ بَرِاقیان پاک گردانید، به جانب عراق و آذربایجان که تختگاه قدیم بود مراجعت فرمود؛ چنانکه در راه از چندان لشکر [و حشم] سر مویی زحمت به هیچ آفریده نرسید و غرّهٔ ربیع الاول سنهٔ تِسَع و سِتِّین به شهر مراغه نزول کرد، و پنجشنبه بیستم آن ماه به چَغَاتُو به اُوزدوهای خاتونان پیوست؛ و هم در آن تاریخ ایلچیان ۵ از بندگی قَاآن رسیدند و جهت اَبَاقاخان یَرلیغ و تاج و تشریف [آورده] تا به جای پدر نیکوی خویش خان ایران زمین باشد و بر طریقه و رسوم آبا و اجداد رود.

روز چهارشنبه دهم ربیع الاخر سنهٔ تِسَع و سِتِّین و سِتِّمِائِه موافق... آی مُورپن پیل در موضع چَغَاتُو دیگر [بار] بر وفق حکم ۱۰ یَرلیغ قَاآن بر تخت پادشاهی نشست و چنانکه معهود است مراسم تهنیت و شادی به تقدیم رسانیدند؛ و هم در آن روزها از جانب مُنْگْکَه تِیمُور ایلچیان رسیدند به تهنیت [فتح] بَرِاق با انواع تُحف و هدایا از باز و سِنْگْکُور و شاهین. اَبَاقاخان فرمود تا ایشان را عزیز و محترم داشته روانه داشتند و در صحبت ایشان بِلِگْهای ۱۵ پادشاهانه فرستاد؛ و در بیست و سوم صفر سنهٔ تِسَع و سِتِّین و سِتِّمِائِه در حدود چَغَاتُو شکار می کرد، اتفاقاً حلقِ مبارکش از شاخ گاو کوهی آزرده شد و شریانی گشاده گشت و خون بند نمی گرفت.

قُورچان آقا پدر تُوْقْتِیمُور ایدَاجی کمان برداشت و چاشنی داده ۲۰ زه را بر زخم گاه می زد تا متورّم شد و خون بسته گشت. اَبَاقاخان او را بنواخت، و تُوْکْچَاک را که در آن [دو سه] روز سلاح او بسته بود و خدمتهای پسندیده کرده سُیُورغامیشی فرمود و بزرگ و معتبر گردانید؛ و چون موضع زخم آماه کرده بود و مانند کیسه شده، بدان سبب در زحمت می بود و اطبّای بزرگ [که] حاضر ۲۵

بودند، یارای شکافتن نداشتند و بی طاقت می‌شد.

خواجۀ جهان نصیرالدین طوسی طاب‌ثراه از جمله امرا متعهد شد که او را از شکافتن آن هیچ آسیب نرسد؛ و ابوالعزّ جراح را فرمود تا آن را بشکافت و پاک کرد، و فی الحال درد ساکن گشت و به مدّت هفته‌ای از آن درد خلاص یافت، و خلائق شادمان شدند. و ۵  
شنبه هشتم ذوالحجّه سنّه تسع و سِتّین و سِتّمائۀ شهزاده یُشموت وفات یافت؛ و بعد از او در چهارم صفر سنّه سَبْعین و سِتّمائۀ تَبشپن اُغول درگذشت.

و در سلخ ربیع‌الآخر آن سال اهل گردکوه فرو آمدند و قلعه ۱۰ تسلیم کردند؛ و در جمادی‌الآخره سال مذکور پیسُونچین خاتون / 501/ مادر اباقاخان وفات یافت، و اُوزدوی او را به پادشاه خاتون داد؛ و بعد از آن مدّتی مدید و ایّامی بعید اهالی ایران زمین از عدل و انصاف اباقاخان در کنف امن و امان بودند و بر ادای وظایف دعای دولت او مواظبت می‌نمودند، والسلام.

۶/۴

### حکایت

۱۵

آمدن آق‌بک نام به بندگی اباقاخان و لشکر ستدن تا بخارا را خراب کند و مال آن حال و حدوث زلزله شهر تبریز و در سنّه اِحدی و سَبْعین و سِتّمائۀ آق‌بک نام که مدتی مستحفظ قلعه آمویه بود و طرف آب را نگاه داشتی از قبل بَراق، و مردم را ۲۰ از شرّ نفس او زحمتها رسیدی، به بندگی اباقاخان آمد به مقام کبتو، و عرضه داشت که لشکرهای بیگانه که از آن جانب آب‌اند از بخارا قوت می‌گیرند و عازم این دیار می‌شوند؛ صلاح در خرابی آنجا است.

آباقاخان پیسودرَاغُول را [که] بعد از بُشپِنُغُول حاکم خراسان شده بود نامزد بخارا فرمود، و فرمود که اگر اهل آنجا به جلای وطن و آمدن به خراسان راضی باشند ایشان را تعرّض مرسا، وَاَلَا بخارا را تاراج کن و نِیْگَبَیْ بَهَادُر و چاردو و الادو را با يک تُوْمَان [لشکر] در صحبت او روانه داشت، و چون بدان حدود رسیدند کُش و نخشب را چند نوبت تاختن کردند و بعد از آن قاصد بخارا شدند و در حوالی شهر فرو آمدند؛ و امیر مسعود يک به اُوْرْدُوِي قَايْدُو بود و صدر جهان در غیبت او مباشر اَشغال و اعمال بود. آنجا اَقِيک را خدمتگاری بخاری زاده [بود] زیرک نام پسر لاچین، بغایت فضول و فتان، او را با نُوگُر [ی] مُغول به رسالت به شهر فرستاد و پیغام داد که [فرمان] آباقاخان است که شهر را بگذارند و با زن و فرزند و مال و چهارپای [بیرون آمده به ولایت خراسان در آیند. رنود و او باش به سخن صدر جهان التفات نکرده او را بکشتند؛ و نُوکار مُغول باز گردید؛ و اَقِيک را از قتل زیرک پسر لاچین خبر داد. ایشان در حال برنشستند و متوجّه شهر گشتند.

اهل بخارا دروازه ها را بر بستند و يک روز تمام جنگ کردند. شبانه صدر جهان اعیان شهر را حاضر گردانید و صواب چنان دید که صلح کنند؛ و اَقِيک پسر زن هِنْدُو بود و پسر زاده تاج الدین زیرک و يک دروازه به وی تعلّق داشت، بامداد آن را ۲۰ بگشاد و لشکر در بخارا رفت در اَرَامْ آی دَاقِيْقُو بیل موافق اوّل رجب سنه اِحْدی وَ سَبْعِيْن وَ سِتْمَائَه هجری، و دست به قتل و نهب و سبی و اسر دراز کردند و جوی خون [در] شهر روان گردانید؛ و مدرسه مسعود بيک را که معظم ترین و معمور ترین مدارس آنجا بود آتش در زدند، و آن را با نفایس کتب بسوختند و يک هفته به قتل و ۲۵

غارت اشتغال نمودند؛ و شب آخر خواستند که آتش در شهر زنند.

ناگاه سواری چند مغول رسیدند و خبر آوردند که چوبائی و قَبَان پسران اَلْعُو بن بایندار بن چَفَتَائِ با ده هزار سوار می‌رسند. ۵ أَقَبِک و نِیْگَبِی از آنجا کُؤچ کردند و با اموال بسیار و چهارپایان و بردگان و اسیران از آب حرامکان بگذشتند، و بامداد زود قَبَان و تُوْقو و نَقُو از آن جانب به کنار آب رسیدند و بانگ زدند که چرا بر چنین کار اقدام نمودید؟ [امرا جواب دادند] که به فرمان آقای تو اباقاخان کرده‌ایم، و اینک یَرَلِیغ او. قَبَان چون صلاح ۱۰ ندید که بگذرد و بر ایشان زند، چه قریب پنج هزار سواره زیادت نداشت، از أَقَبِک و نِیْگَبِی سُوْقَات خواست. نصیبی از آن اموال و غنایم بدو فرستادند. او نیز بازگشت و بقیه را به شمشیر تمامت بکشت، و قرب پنجاه هزار آدمی به قتل آمده بودند؛ و تا مدت سه سال برآمد از طرفین أَقَبِک و قَبَان و چوبائی قتل و غارت ۱۵ می‌کردند تا چنان شهری معظم و ولایات آن بکلی خراب شد، و مدت هفت سال در آن حوالی هیچ جانور نبود.

و أَقَبِک چون بدان غنایم متمول و مستظهر گشت خواست تا بگریزد و پیش قایدو رود. یکی از برادران او به خدمت شهزاده اَرغُون آمد و حال اندیشه او عرضه داشت. شهزاده ایلچی فرستاد ۲۰ تا او را بند کرده بیاوردند، به حضرت اباقاخان فرستادند. سخن او پرسیدند و اقرار نمی‌کرد؛ و او را چوب زدند و معترف شد، 502/ و او را در مقام کُوکچه تَنگگیز به یاسا رسانیدند.

و هم در تاریخ سنه اِحْدی و سَبْعِین و سِتْمِائِه در زمستان به تبریز زلزله‌ای سخت حادث شد چنانکه سر منارها بیفتاد و بسیاری ۲۵ از خانه‌ها خراب شد؛ و در ذی‌الحجه آن سال ملک صدرالدین ری را



شهید کردند و چَنگَلَاوُن بخشی را که عظیم مقبول پادشاهان [مُغول] بود و هُولاکُوخان و آباقاخان او را احترام تمام می کردند در نوزدهم ذی الحجه مذکور وفات یافت؛ و در ذی الحجه سنه ثَلَث و سَبْعِین و سِتِّمِائِه امیر اَرغُون آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت و او را هم آن جایگاه دفن کردند؛ والسلام.

۵

### حکایت

آمدن بُنْدُقْدَار به جانب روم و توجّه آباقاخان بدان صوب و خشم فرمودن او با اهل روم و شهید شدن بعضی امرای روم و پروانه و رفتن صاحب دیوان شمس الدین بدان طرف در سنه اَرْبَع و سَبْعِین و سِتِّمِائِه ضیاء الدین، پسر خطیر و پسر ۱۰ [معین الدین سلیمان کاشی] پروانه با صد کس از ولایت روم به جانب شام رفتند پیش رکن الدین بُنْدُقْدَار، و او را بر عزم روم تحریض کردند، و در سنه خَمْس و سَبْعِین با لشکری تمام متوجّه دیار روم گشت و به راه اَبُلُستَان بیرون آمدند؛ و از امرای مُغول تُوْقُو پسر ایلگائی نویان و برادرش اُورُغْتُو و تُوْدَاوُن بن سُوْدُون از ۱۵ سُلْدُوس برادر سُونَجاق نویان هریک با تومانی لشکر در آن سرحد نشسته بودند.

روز آدینه دهم ذی القعدة سال مذکور موافق دوازدهم اَوْنُوْنج آی هُوکَاژ پیل لشکرها را ملاقات افتاد و مصاف دادند و سرمایی عظیم بود. تُوْقُو و تُوْدَاوُن با لشکر پیاده شدند و جنگی سخت کردند. ۲۰ بعد از پیشین لشکر مُغول بشکست و اندکی خلاص یافتند، و بُنْدُقْدَار به قیصریه آمد و یک هفته آنجا بود، سکه و خطبه با نام خود کرد، و علوفه بر ایشان تنگت شد؛ و معین الدین پروانه بر

قلعه تُوَقَات بود، بُنْدُقْدَار به استحضار او رسول فرستاد. اجابت نمود. بُنْدُقْدَار بعضی نصاری و ارمنیان را به قتل آورد و مراجعت کرد، و در راه اسبان ایشان طَبَقَه درآوردند و بسیاری [از] آن لشکر پیاده ماندند؛ و بُوگْدَای نام از نُوگُران تُوَدَاوُن پیامد و ۵ صورت آن حال عرضه داشت.

آبَاقَاخان بغایت در خشم رفت و هم در روز از دارالملک تبریز روانه شد، و در صفر سنه سِتِّ و سَبْعِینَ که فصل بهار بود به ممالک روم توجه فرمود؛ و چون به اَبُلُستان [و آقچه] رسید، سلطان غیاث الدین با صاحب فخرالدین اصفهانی به شرف بندگی رسیدند؛ ۱۰ و چون در اَبُلُستان کشتگان را دید برهم افتاده، بر ایشان بگریست و جهت تُوَقُو و تُوَدَاوُن بغایت غمگین گشت و از سرِ غضب جمعی از تُرکمانان که فتنه انگیزته بودند و طایفه ای اعیان روم را سیاست فرمود و فرمود تا بعضی ولایات روم را قتل و غارت کنند؛ و صاحب شمس الدین جوینی چندپاره شهر را بازخرد، و از جمله ۱۵ يك نیمه سیواس را غارت کردند؛ و صاحب شمس الدین عرضه داشت پادشاه عادل به جریمت خاص عقوبت عام نفرماید. شفاعت او قبول افتاد و از سر گناه ایشان درگذشت و نورالدین جرنکی و ظهیرالدین بن هود شهید گشتند.

و آباقاخان خواست که عزیمت شام کند و قلب تابستان بود، امرا ۲۰ عرضه داشتند که در آخر پاییز و زمستان مناسب باشد؛ بدان سبب توقّف فرمود و پیش بُنْدُقْدَار ایلچی فرستاد به تهدید و تخویف و گفت شما ناگاه چون دزدان بر قَرَاوُلان و راهداران ما می دوانید و معدودی چند را می کشید، و چون خبر به ما می رسد و به دفع شما برمی نشینیم دزدوار روی به گریز می نهید؛ اگر رای مقابلت ۲۵ و محاربت / دارید همچون مردان به میدان [آیند] و ثبات قدم

نماید،

## شعر

بیا تا ببینی سنانِ مرا

یکی برگرایِ عنانِ مرا

۵

اگر کوه باشی در آیی ز پای

وگر سنگ باشی نمائی به جای

تو مردانِ جنگی کجا دیده‌ای

که آوازِ روباه نشنیده‌ای

و اگر چنانکه نیایی اوّل زمستان لشکر ما را عزم رزم شما جزم است و هراینه چون آتشِ خشم ما به دیار شام رسد تر و خشک شما ۱۰ بکلی بسوزد، چه خدای قدیم ممالك جهان را به چپنگگیزخان و اوروغ او داد و سرورانِ گردنکشان را در ربقه اطاعت ما آورده، و هرکس که مخالفت ارباب اقبال کند نشان ادبار او باشد. بُنْدُقدار چون به دِمَشْق رسید، و پیشتر از آن رسول علیه الصلوة والسلام را به خواب دیده بود که شمشیری به وی داد و در آن هفته ۱۵ به سلطنت نشست؛ در این وقت باز او را به خواب دید که فرمود آن ودیعت ما را باز ده و آن شمشیر از او بازستد و به ملک منصور سلطان سیف الدین قلاؤن معروف به اَلْفی داد. چون بیدار شد دانست که آخر عمر او است و دولت به اَلْفی خواهد رسید؛ او را طلب داشت و گفت: چون تو سلطان شوی فرزندان مرا نیکو دار؛ ۲۰ و در ذی الحجه سنه سِتِّ و سَبْعِینَ و سِتِّمِائَه به شهر دِمَشْق [وفات] یافت؛ و او را در مدرسه‌ای که آنجا ساخته بود دفن کردند.

و آباقاخان روم را به شهزاده قونُکقُورتائِ اغول سپرد با لشکری تمام تا آن را از یاغی محافظت نماید، و قلعه توقات و حِصْنِ کُوغانیه که خانه معین الدین پروانه بود ویران کند؛ و در ۲۵

هُوَكَارَ بِلَ موافق سنه سِتِّ وَ سَبْعِينَ وَ سِتِّمِائِه به اَلَاتَاغُ مراجعت نمود و پروانه ترسان و هراسان به اُورْدُو آمد. امرا گفتند که او به سه گناه مأخوذ است: اول آنکه از یاغی بگریخت؛ دیگر آنکه باز آمدن بُندُقْدَار برفور عرضه نداشت؛ سیم آنکه زود به بندگی نیامد. ۵ بر جمله فرمان شد تا او را توکیل کردند. چون ایلچیان از پیش بُندُقْدَار باز آمدند گفته بود که من به استدعای پروانه آمدم، چه وعده داده بود که مملکت روم چون بیایم به من سپارد؛ و بعد از آنکه آنجا آمدم بگریخت.

آباقاخان چون آن سخن عرضه داشتند فرمود [تا او را به] ۱۰ یاسا رسانیدند؛ در غره ربیع الاول سنه سِتِّ وَ سَبْعِينَ وَ سِتِّمِائِه به یایلاغِ اَلَاتَاغُ بر دست کُوجُکْ تُوغُچِ [شهید گشت]. در هفدهم ربیع الآخر سال مذکور صاحب شمس الدین را جهت استمالت رعیت و قهر اعدا و ضبط مملکت روم فرستاد.

صاحب آنجا رفت و شهرهای خراب را به حال عمارت بازآورد ۱۵ و در ممالک روم تمنا که معهود نبود بنهاد؛ و قهرمان نام در نزدیکی اُوج از حوالی روم در بیشه متواری شده بود و راهها از او نایمن. صاحب دیوان باتفاق کُهورگائی نویان و اَرْقَسُونْ نُویان برنشست و او را با بیشه بهم بسوختند؛ و در صفر سنه سِتِّ وَ سَبْعِينَ وَ سِتِّمِائِه عَزَّالدین آئیک شامی را که گریخته باده نفر اینجا ۲۰ آمده بود سُیُوزْ غامپشی یافت و حاکمی مَلَاطِیه به وی مفوض گشت؛ و جهت علوفه او و لشکرش هر سال پنج هزار دینار معین گردانیدند، و چون به مَلَاطِیه رسید سیصد هزار درم به زخم چوب از مردم بستد و باز بگریخت و بسا شام رفت؛ و صاحب دیوان شمس الدین چون از روم بازگشت به طرف دربند به کوه البرز و ۲۵ لُگْزستان رفت و آن اقوام را که در هیچ عهدی مطیع کس نشده

بودند به حسن التدبیر به ایلّی درآورد.  
و خواجه نصیرالدین طوسی طاب ثراه روز دوشنبه [هفدهم]  
ذی الحجه سنه اثنَینِ و سَبْعینَ وَ سِتِّمِائَه وقت غروب در مدینه السلام  
به دار سوسیان وفات یافت.

۵

## شعر

مَاتَ الْمَعَالِي وَالْعُلُومُ بِمَوْتِهِ فَعَلَى الْمَعَالِي وَالْعُلُومِ سَلَامٌ

## حکایت

آمدن ملک شمس الدین کُرت بدین دیار و محبوس شدن او  
و وفات او /

/504

۱۰ ملک شمس الدین کُرت از ملوک غور بود و مردی بغایت کافی و  
داهی و متهور و به وقت وصول هُولاگُوخان در ماوراءالنهر به  
بندگی رسید و سیور غامپشی یافته به ملکی هرات و سبزوار و  
غور و غرچه منصوب گشت. چون بَراق بیامد همانا با او مواضعه  
داشت، چه در هرات بر یاغی بگشاد؛ [و تَبْشِینْ اُغول] چند نوبت  
او را طلب داشت و اجابت ننمود و [نیز] به بندگی نیامد؛ بدان  
۱۵ سبب آباقاخان از [وی] رنجیده بود و در شهر سنه اَرْبَع وَ سَبْعینَ  
خواست که لشکری فرستد تا او را بگیرند. امرا و صاحب [دیوان]  
عرضه داشتند که خراسان خراب [است]، آمد [شد] لشکر  
برنتابد؛ اولی آنکه به مدارات او را بیارند.

۲۰ فرمان شد که صاحب دیوان برود. عرضه داشت که اگر یَزَلِیغ  
شود بنده زاده بهاءالدین محمد که در عراق است بدین مهم قیام  
نماید. در آن باب فرمان نافذ گشت؛ و بهاءالدین به مشاورت  
قاضی فخرالدین هرات و نظام الدین اوبهی پیش ملک شمس الدین

نوشت که بنده خواست تا خود به خدمت رسد به سبب کثرت موانع  
آن سعادت مساعدت ننمود. حال آنست که [از] سَيُوزْ غامِشِی و  
عاطفت هیچ باقی نیست، عزیمت می باید فرمود و صاحب [سعید]  
شمس الدین [صاحب] دیوان طاب ثراه قطعه ای که نوشته می شود  
۵ هم در آن حال به وی می فرستد،

## شعر

فروغِ مُلْکِ مَلِکِ شمسردین محمد کرت  
تویی که همچو مُلْکِ سر به سر همه جانی  
مشقّتی که ز هجرت رسید بر جانم  
به کُنه آن نرسد و هم انسی و جانی ۱۰  
به چشم من که بدو هر دو کون در ناید  
غبارِ موکب تو گشت کُحل انسانی  
چه رنجها که رسد بر دل ضعیفِ غمین  
اگر به لطف از این سو قدم نرنجانی ۱۵  
بگردد از سرِ صَحّت مزاج معتدلم  
نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی  
ز رای روشن باریک بینِ تو العَقّ  
چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی  
ز بادِ عزم برانگیزی آتش جزم  
به آبِ لطف غباری که نیست بنشانی ۲۰  
و موالی مذکور مکتوبات نوشتند که اگر خواجه بهاء الدین با  
ملوک و صدور و اکابر عراق متوجّه هرات گردد، ملک را خدمت  
لایق دست ندهد و ناموس قدیم برود و در ملک هرات نیز طمع  
کند، اولی آنکه بی تفکر عازم شوند. ملک شمس الدین بهاء الدین  
۲۵ نام حاجب خویش و جمال هرون نام در صحبت رسولان بفرستاد و

پیغام داد که خواجه تجشّم نفرماید و زحمت نکشد که بنده عمّا قریب به خدمت خواهد رسید.

بهاء الدّین ایشان را بنواخت و خلعتها داد و خلعتهای مکرم به ملک روانه کرد. جمال الدّین برفت و او را بر آمدن تحریض کرد؛ عازم اصفهان [شد]؛ و بهاء الدّین او را اکرام تمام کرد و ۵ مصالح [تِگشّمپشی] پادشاهی از چهارپای و جامه و غیره بتمامی از خود ترتیب داد؛ و بعد از مدّتی در صحبت خود به بندگی درآورد و در تبریز شرف تِگشّمپشی دریافت؛ و آبا قاقان چون بغایت رنجیده [بود] التفاتی نفرمود؛ و صاحب شمس الدّین خواست که به لطایف حیل او را با سرِ عنایت آرد میسر نشد، و او را در قلعه ۱۰ تبریز محبوس گردانیدند؛ و از صاحب و پسرش شکایت می کرد، و چون دانست که قصد او خواهند کرد و خیل خانه او را غارت کردند، ملازمان او چنان گفتند که در زیرِ نگین انگشتی زهری داشت در تُتُمّاج بخورد و در سنه سِتّ وَ سَبْعِین در آن حبس نماند. چون آن حال عرضه داشتند فرمان شد که او مرد محیل متحرّمز ۱۵ است یمن که خود را مرده ساخته است تا باشد که خلاص یابد. هُوَلَقُوتُو امیرِ مِساس برود و صندوق او را به مسمار محکم کرده در گور نهد. بدان موجب پیش گرفت. و هم در آن تاریخ آیغاقان ملک افتخار الدّین قزوینی برخاستند و عرضه داشتند که مال بسیار برده است. او پنجاه تومن ادا کرد و نگذاشت که به مواجّه انجامد ۲۰ و قرب دو سال مفلوک در اُورْدُو بود و در سنه ثَمَان وَ سَبْعِین وَ سِتِّمِائِه / [وفات یافت؛ والسلام.]

## حکایت

شکار کردن اباقاخان به موضع شاهرود و آغاز

## عصیان آن قوم

و در طُونْگُورْ پیل موافق سنه اَرْبَع و سَبْعِین و سِتِّمِائِه در ارَّان  
 ۵ قِیشْلا میشی می فرمود. روزی به شکار بر نشست و چون پنج فرسنگ  
 از شاهرود بگذشت، در بیشه ای شکار گاو کوهی می کرد. [ناگاه]  
 جمعی آدمی صورت سَبْع سیرت از اهل آنجا با تیغ و زوپین به  
 قصدِ بندگان حضرت برخاستند. سواران بر ایشان تاختند و جنگ  
 کردند. عاقبة الامر ایشان بگریختند. فرمان شد تا چِرِپِکِ ولایات  
 ۱۰ بیارند و ایشان را بردارند. چون لشکر جمع شد، حاکم آن قوم  
 بترسید، با تیغ و کفن به بندگی درگاه آمد، عاطفت و مرحمت  
 پادشاهانه شامل احوال او گشت و ایشان را به جان امان داد؛  
 والسلام.

## حکایت

آمدن لشکر نِگودَریان به جانب فارس و کرمان

۱۵

## و تاراج کردن

در زمستان سنه سَبْع و سَبْعِین و سِتِّمِائِه موافق بارس پیل قرب  
 دو هزار سوار نِگودَریان به ولایت فارس تاختن کردند و بُلْغان که  
 شِخْنَه بود و مُحَمَّدِیک که به محمود یَلَوِاچ نسبت داشت و تُویناق و  
 ۲۰ شمس الدین تازیگو و امرای فارس با لشکر بیرون آمدند در حدود  
 کلبار نِگودَریان کمین ساختند و جویی عمیق پیش آمد. نجم الدین  
 شُول گفت که مصلحت نیست رفتن. مُحَمَّدِیک تازیانه بر وی زد و  
 گفت: ای بُد دل، چرا لشکر را می ترسانی؟ نجم الدین از آن خشم



بازگشت و ایشان بگذشتند، و نِگودریان کمین بگشادند و عموم آن لشکر را بکشتند.

شمس‌الدین تازیگو و بُلغان به هزار حیلَت جان بیرون آوردند، و تُویناق و مُحَمَّدِک با لشکر به قتل آمدند؛ و نِگودریان تا به در شهر شیراز برفتند و از باغ پیروزی اسبان برانندند و ۵ پیرامن شهر تاختن و تاراج کردند؛ و تا تاریخ سنه ثمان و تسعین حاکم نِگودریان عبدالله پسر بُوجی نواده چغتای بود، و بعد از آن دُوا پسر بَرّاق او را طلب داشت و موقوف گردانید، و پسر خویش قُتلغ‌خواجه را به جای او فرستاد؛ و او نیز در سنه سَبعمائه در حدود فارس لشکر فرستاد و غارت کرد و مجال آن جرأت از آن ۱۰ یافت که رایاتِ همایون آباقاخان به جانب شام توجّه فرموده [بود] و آن طرف خالی مانده؛ والسلام.

### حکایت

توجه رایات آباقاخان به جانب خراسان و به ایلِی  
درآمدن امرای قَراوُنه و رفتن شهزاده اَرغون خان ۱۵

#### به سیستان

و در غره محرم سنه سَبْع و سَبْعین و سِتّمائه موافق طائوشقان پیل آباقاخان از تبریز به جانب خراسان حرکت فرمود؛ و سوم ربیع‌الاول سنه ثمان و سَبْعین شهزاده اَرغون را با لشگری به دفع نِگودریان روانه فرمود [و] او تا به سیستان برفت و محاصره ۲۰ کرد و بازگشت؛ و اُولجائی‌بوقا را پسر بزرگتر مبارکشاه و دیگر اُزوغ او را با خود بیاورد؛ و چهاردهم ربیع‌الاول آن سال آباقا خان در شهر هرات رفت، و سلخ آن ماه امرای قَراوُنا به ایلِی

درآمدند و دوم ربیع‌الآخر اُولجَامِیشی کردند؛ و ایشان را نواخت  
فرمود و با دارالملک تبریز مراجعت نمود و فرمود که:

چون پدر نیکوی [ما] چنین مملکتی با طول و عرض مسخر  
گردانید هراینه خواتین و پسران او را نصیبی باید داد؛ و ولایت  
۵ مِیافارقین به قوتوئی خاتون داد، و بعضی از دیار بکر و ولایت  
جزیره به اُولجای خاتون و سلماس به خاتون جومقُر، نولون خاتون  
و پسران او: جوشکاب و کینشو؛ و دیگر پسران را که از قومایان  
بودند بعضی ولایات بداد؛ [و] امیر بوقا پسر / هُوگوَلای قوزچی  
از قوم جَلایر چون پدرش مانند طفل بود. اباقاخان او را تربیت  
۱۰ فرمود و بزرگ گردانید تا به جایی رسید که عظیم ایناق گشت و  
خزاین نارین بدو سپرد و آل به دست وی داد، و از جمله امرای  
بزرگ شد و در لُو پیل واقع در صفر سنه تِسْعَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائِه  
آباتائی نویان وفات یافت؛ و السلام.

506/

### حکایت

۱۵ آغاز آيغاقی کردن مجدالملک یزدی در حضرت اباقاخان  
و تراجع کار صاحب شهید شمس‌الدین و برادرش  
علاء‌الدین طاب ثراهما

در شهر سنه سَبْعَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائِه از جوانب و اطراف  
آيغاقان به رفع صاحب دیوان سعید شمس‌الدین رحمه‌الله تعالی  
۲۰ برخاستند، و از جمله ایشان یکی مجدالملک یزدی بود و پدر او  
را صفی‌الملک گفتند [ی] و خدمت آتایکان یزد کردی، و او مدتی  
در اصفهان ملازمت خواجه بهاء‌الدین پسر خواجه شمس‌الدین  
صاحب دیوان می‌نمود، و از آنجا خود را به خدمت خواجه شمس

الدین [طابَ مَثَواه] انداخت و او را تربیت کرده و دو سه نوبت به کارها موسوم گردانید، از آن جمله يك نوبت به تعیین شماره گرجستان و آن حدود فرستاد؛ و چون در وی مخایل آنکه اعتماد را شاید مشاهده و تفرّس نمی‌کرد، در ترحیب و تربیت او اهمالی می‌فرمود.

۵

مجدالملک چون بر آن معنی وقوف یافت اجازت خواسته با یزد رفت و چند گاه در خانه خود مقیم شد، و دیگر باره از آنجا به خدمت خواجه بهاء الدین پیوست و ملازمتی می‌کرد؛ و بدان وسیلت خواجه شمس الدین صاحب دیوان طیب الله مَثَواه او را به عملی به روم فرستاد و چند گاه آنجا بود، و چون باز آمد بر قاعده ملازمت ۱۰ خواجه شمس الدین می‌نمود.

اتفاقاً روزی مجدالدین اثیر که [نایب] صاحب سعید خواجه علاء الدین رحمه الله بود با او همراه افتاد و در اثنای حکایات تقریر شوکت و عظمت لشکر مصر و بسیاری اُهبت و عُدّت ایشان می‌کرد.

۱۵

[مجدالملک] آن را دست‌آویز ساخته نزد پیسوبوقا کُوزگان رفت و تقریر کرد که نایب برادر صاحب دیوان به کِنْگَاج و اتفاق هر دو برادر با مصریان که یاغی‌اند یکی است و بر تمامت احوال ایشان وقوف دارند و همواره منتظر آن‌اند که لشکری از آنجا به این دیار آید تا مملکت بغداد به ایشان تسلیم کنند. پیسوبوقا ۲۰ کُوزگان آن سخن در بندگی آباقاخان عرضه داشت. فرمان نفاذ یافت تا مجدالدین ابن الاثیر را بگرفتند و از وی این سخن پرسیدند و در یازغُو بالای صد چوب بر وی زدند. گناه بر وی ثابت نشد. او را به صاحب دیوان سپردند. [و صاحب دیوان] از سر آنچه [از] مجدالملک صادر شده بود درگذشت و [منشور] حاکمی ۲۵

سیواس به نام او نافذ فرمود؛ و چون بر ضعف حال و قلتِ منال او وقوف یافت يك بالش زر و سنگ پاره لعل و براتی به مبلغ ده هزار [دینار] به نام او بر صاحب روم انعام فرمود.

مجدالملک چون بر مثل آن حرکات اقدام نموده بود اندیشمند ۵ و مستشعر بود، از آن جهت ملازم ییسوبوقا کورگان [شد] و همواره در قصد و ایدای هر دو صاحب دیوان [می] کوشید و جد به اقصای الغایه می نمود و منتہی فرصتی می بود تا در اوایل ذو القعدة سنہ ثمان و سبعین و ستمائہ آباقاخان عزیمت خراسان فرمود. چون به قزوین رسید و شہزاده ارغون به استقبال آمده ۱۰ بود، مجدالملک به وسیلت ایلاچی نام از مقربان او به بندگی شہزاده رفت و عرضه داشت که زیادت یک سال است که تا بنده می خواهد که سخنی چند عرضه دارد، و چون بر زبان امرا و مقربان به عرض نمی تواند رسانیدن، به هر وقت که آغاز کرد صاحب دیوان وقوف می یابد و از اموال پادشاه رشوتی تمام به ۱۵ ایشان می دهد تا آن سخن را پوشیده می دارند.

در این وقت اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه را به خدمت و رشوت می فروشند، شہزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت، بدان سبب آمدم و عرضه می دارم که چندانکه از تمامت ممالک به خزانه می رسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از ۲۰ اموال پادشاه [حاصل] کرده، / و کفران او به جایی رسیده که با سلاطین مصر یکی است؛ و پروانہ روم به کنگاچ او با بُندقدار یکی بود، و تُوُقُو و تُوَدَاوُن بَہَادُر و اُرُغْتُو به خبث او هلاک شدند؛ و برادرش علاءالدین ممالک بغداد را به دست فرو گرفته و تاجی مرصع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید، و خزاین بی اندازه ۲۵ جمع کرده و دفاین بی شمار نهاده؛ اگر پادشاه بنده را سُیُور غامِشی

فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که قرب چهارهزار تومان املاک از مال پادشاه [به نام] خود خریده و دو هزار تومان دیگر نقود و گله و رمه دارد؛ و اگر در تمامت خزاین پادشاه بغیر از آنچه از قِلاع ملاحظه و بغداد بیاورده‌اند مقدار يك هزار تومان زر باشد بنده گناهکار بود و بمیرد، بدان سبب که بنده بر این ۵ احوال واقف است و اطلاع دارد منشور حاکمی سیواس و يك بالش زر و يك پاره لعل و براتی به ده هزار دینار به حق السَّکوت به بنده داده و آنها را تمامت به شهزاده آرغون باز نموده.

شهزاده آن سخن را در بندگی آباقاخان عرضه داشت، فرمود که این سخن را باکس مگوی تا به تأنی تدارك آن کرده شود؛ و ۱۰ آباقاخان چون به دارالملک تبریز آمد، زمستان قیشلامیشی در حدود ارّان فرمود، و [ملک رضی‌الدین بابای قزوینی و جلال‌الدین خطی در آن زمستان شهید شدند؛] و بهار آن سال چون به شرویاژ آمد، روزی در رباط مسلم در حمام بود. مجدالملک به تربیت امیر طغاجار در مسلّخ حمام رفت و آنچه پیش از آن با [شهزاده آرغون] ۱۵ گفته بود و زیادت از آن به محل عرض رسانید. آباقاخان با صاحب دیوان در خشم رفت و بتمامت ممالک ایلچیان فرستاد تا نواب او گرفته با دفاتر حاضر گردانند تا در بندگی حضرت به حضور به تدقیق تحقیق آن حال رود.

صاحب دیوان استعانت به اُولجائی‌خاتون برد و حجّتی نوشت که ۲۰ تمامت املاک که در این مدت خریده حقّ و ملک پادشاه است. خاتون بر سر آن حجّت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و آباقاخان را با سرِ عنایت آورد و صاحب را از آن ورطه خلاص داد؛ و یولپنها روانه کردند که ایلچیان بازگردند و نواب صاحب دیوان را تعرض نرسانند. مجدالملک ناامید شد و اوتوگی نوشت که چون پادشاه ۲۵

در حق صاحب دیوان سُیُوزْغامِیشی فرمود او بنده را يك زمان امان ندهد. بنده امیدوار است که بنده را به امیری سپارد تا دفع شرّ وی از او می‌کند، یا فرمان شود تا بنده از این ملک برود.

آباقاخان در جواب فرمود که اگرچه صاحب دیوان را ۵ سُیُوزْغامِیشی کردم، مجدالملك را گناهکار نگردانیده‌ام؛ ملازمت اُورْدُو می‌نماید و [با] طُغْاچار و [جوشی و] اُورْدُو قیا می‌گردد. مجدالملك مستظهر گشت و بر وفق فرمان که نفاذ یافته بود ملازمت می‌نمود و به اتفاق صدرالدین زنجانی انتهاز فرصتی می‌کرد تا [در] بهار سال... موافق سنهٔ تِسْعَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه ۱۰ حکم یَزْلِیغْ به نفاذ پیوست که مجدالملك یزدی در تمامت ممالك از کنار آب آمویه تا در مصر مشرف باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک.

و در روزی که آباقاخان با تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت در بتخانهٔ مراغه [بود] فرمود تا ۱۵ آن یَزْلِیغْ را بشنوندند. همگنان با اتفاق گفتند که هرگز پادشاهان مُغول تازِیکِی [را] چنین یَزْلِیغْ نداده‌اند؛ و آباقاخان مجدالملك را گفت که در کارِ مُلک و مال و خزینه و ایراختهٔ عظیم بیدار باشی و بر تمامت واقف و مطلع؛ و بر همه کارها نواب تو مشرف باشند و خود را نیکو نگاه دار و از اُورْدُو در هیچ حال تخلف منمائی؛ ۲۰ و اگر کسی قصد تو کند جواب آن را من دانم. چون تربیتی بدین مبالغت یافت، تمامت او را اعتبار کردند و تمکین تمام یافت؛ و بدان سبب کار صاحب دیوان شمس‌الدین در تراجع افتاد و هرچند تجلّدی می‌نمود کار او را زیادت رونقی نبود؛ و مجدالملك این رباعی را به صاحب شمس‌الدین رحمه‌الله فرستاد:

## شعر

در بحرِ غم تو غوطه خواهم خوردن  
یا غرقه شدن یا گم‌ری آوردن  
قصدت خطرست و من بخواهم کردن  
یا روی بدان سرخ کنم یا گردن / ۵

/508

و او در جواب آن این را بازفرستاد:

یَزْغُو بِرِ شَاهِ چُونِ نَشَايِدِ بَرْدَن  
پس غصهٔ روزگار باید خوردن  
این کار که پای در میانش داری

هم روی بدان سرخ کنی هم گردن ۱۰

مجدالملک چون دید که مکاید او در صاحب دیوان اثر نخواهد کرد، در برادرش علاءالدین پیچید و از هرگونه قصد او آغاز کرد؛ و فرمان شد تا او را بگیرند، و مجدالدین ابن‌الاثیر که نایب او بود برابر وی نشست بمواجهه می‌گفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص چندان داری. چون صاحب شمس‌الدین تاریکی ۱۵ قضیه مشاهده کرد، پیش برادر پیغام فرستاد که به هیچ وجه انکار مکن تا زحمتی نرسد؛ [چه] گفته‌اند: لَا بَارَكَ اللَّهُ بَعْدَ الْعَرْضِ فِي الْمَالِ.

علاءالدین متقبل شد که سیصد تومان زر بدهد؛ و بعد از ادای آن چنانکه مشروح بیاید به زیادت از وی مطالبت کردند و به جایی ۲۰ رسید که او را در زنجیر کشیده بر سرِ جسر بغداد بازداشتند و به انواع ضرب و شکنجه تعذیب می‌کردند تا هر آنچه داشت تمامت بداد و بعد از آن فرزندان را [نیز] بفروخت، بر جمله کار او بکلی خلل‌پذیر گشت و مرتبهٔ مجدالملک رفیع شد.

## حکایت

توجه آباقاخان به جانب شام و مصاف دادن شهزاده مُنْگْکَه  
تیمور با مصریان و مراجعت پادشاه به دارالسلام بغداد

چون آباقاخان به واسطه آنکه شامیان به حدود روم و دیار بکر  
۵ می آمدند و تاختن کرده ولایات مسلمانان را خراب می گردانیدند  
و غله ها می خورانید و فتنه ها می انگیخت، از آن جماعت متغیر  
خاطر شده بود و عزم آن بلاد را جزم فرمود و شکارکنان تا خابور  
و رَحْبَةُ الشَّام برفت لیکن از فرات نگذشت؛ و برادر خویش مُنْگْکَه  
تیمور را در مقدمه بفرستاد، و چون به حِمص رسید فرود آمد؛ و  
۱۰ آباقاخان از این جانب آب محاذی دیر پیر [ه] نزول فرموده بود  
اهالی دیر بگریختند.

فرمان شد تا آنجا را غارت کردند و قلعه زلیبیا را بسوختند و  
با رَحْبَتیان جنگ کردند؛ و بیست و نهم جمادی الاخر آن سال  
[که] سنه ثمانین و ستمائه بود به جانب سنجار مراجعت نمود و  
۱۵ منتصف رجب در محلیه از اعمال موصِل به اُوزدوها پیوست و به  
روز پنجشنبه چهاردهم رجب موافق هفدهم طوقسونچ آئی موغائی  
پیل لشکرها را در حدود حِمص ملاقات افتاد. قرب چهار فرسنگ  
عرض صفها بود. مازوق آقا و لشکر هُندو قور بر میمنه بودند و  
الپناق و طایچو بهادر و شهزادگان هولاچو و قرا بوقای بر میسره.  
۲۰ ترکان تیرباران کردند و خلقی از مصریان و شامیان را مجروح  
گردانیدند؛ و الپناق به یک حمله میمنه ایشان را براند و تا در  
حِمص [بدوانید]. ایشان از آن حمله بترسیدند و بیکبار جمله بر  
قلب حمله کردند. شهزاده مُنْگْکَه تیمور هنوز کودک بود و جنگهای  
سخت ندیده و از امرای بزرگ تگنا و دُولادائی یازغوچسی مدبر



بودند، پاره‌ای اندیشناک شدند و روی بگردانیدند.  
 لشکریان هزیمت کردند و خلقی بسیار از لشکر مُغول هلاک  
 گشتند؛ و چون این خبر به آباقاخان رسید بغایت با امرا در خشم  
 رفت و گفت: تابستان به وقت قُورِیلتای بازخواست مقصران  
 فرموده، سال آینده به خویشتن آنجا روم و این قضیه را تلافی کنم. ۵  
 و یکشنبه هفدهم رجب از دجله گذشته به کشاف فرو آمد و از  
 آنجا به جانب بغداد توجه نمود.

یکشنبه دوم شعبان در حدود مُحَوّل فرود آمد؛ و مجدالملک  
 جهت تحصیل وجوه سیصد تومان که خواجه علاءالدین متقبّل شده  
 بود به بغداد آمده بود؛ و او هر آنچه داشت بیکباره داده بود تا ۱۰  
 غایت که بچگان را نیز فروخته، و بعد از آن مُوچَلگّا داده بود که  
 فیما بعد اگر به مقدارِ درمی بر او پیدا شود گناهکار باشد.  
 آباقاخان بر وی ترخّم فرمود و در چهارم رمضان سنّه ثمانین  
 ۵۹۷/۵۰۹ و سِتِّمِائَه او را از حبس اطلاق کردند. مجدالملک / دیگر بار قصد  
 او کرد و فرمان [شد] که او به اتفاق [امیر] طغاجار و اُورْدُوقیا ۱۵  
 به بغداد رود و محاسبات خواجه علاءالدین باز بینند، و صد و  
 سی تومان [زر] که به موجب حساب بر وی باقی است از او حاصل  
 کنند؛ و اگر به مدارات ادا نکند به ضرب و تشدید بستانند. چون  
 چیزی حاصل نمی‌شد آغاز شکنجه و تعذیب کردند و او را در شهر  
 می‌گردانیدند و می‌زدند.

### حکایت

[وفات آباقاخان به شهر همدان چون از بغداد مراجعت نمود]  
 آباقاخان سوم ذوالقعدّه سنّه ثمانین و سِتِّمِائَه از دارالملک

بغداد متوجه همدان گشت، و چهارشنبه ششم ذی الحجه در شهر همدان آمد و در سرای ملك فخرالدین منوچهر نزول فرمود، و همواره به جَرَّ غامِیشی و استیفای لذات مشغول می‌بود. شب چهارشنبه بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه موافق بیست و ۵ یکم اپکندی آی... ییل بعد از افسراطِ تجرّع نیم شب گذشته به قضای حاجت بیرون آمد. مَعُولِ احوال و مُقَدَّرِ آجال او را خیال مرغی سیاه نمود که بر سر شاخی از آن درختها که در آنجا بود نشسته؛ فریاد برآورد که آن مرغ سیاه چیست، و قورچی را فرمود که او را به تیر بزنند. چندانکه احتیاط کردند هیچ مرغی را نمی‌یافتند. ناگاه دیده بر هم نهاده بر سرِ کرسی زرین جان نازنین بغداد.

و روز یکشنبه شانزدهم محرم سنه احدى و ثمانین و ستمائه مُنْگَکَه تیمور نیز در بقعه‌ای از اعمال مَوْصِل درگذشت و در اُورْدُوهای آباقاخان تعزیت داشتند و صندوق او را به شاهوتله بردند و پیش‌ایلخان بزرگت دفن کردند، و اُورُوغ نامدار او وارث اعمار گشتند؛ والسلام.

قسم سوم  
از داستان آباقاخان

در سیرِ پسندیده و اخلاقِ گزیدهٔ او و حکمهای نیکو که  
گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او اتفاق  
افتاد از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق از

۵

هر کتاب و هر کس معلوم شده /

/510

.....